ماشاء الله لا قوة الا بالله
حسب الحکم مهر ذوالمطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع
در کلان کوٹھی بیت السلطنت لکھنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

(۲۱)

گوناگون ستایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانیده
و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی ذاتش بزبان گفتنم از بخرد نیست
وصفش بدهان گفتنم از بخرد نیست * فی الجمله چنان است که دانم گفتن * انصاف چنان گفتنم از بخرد نیست
و چهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین
بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرِ
کائنات آن فخر بشر * جبریل امین قرب و دوست بشر * خاک کف پایش سرمهٔ دیدهٔ جم * خاک
راهش افسر اسکندر * بر دانشوران سخنوار پسند و ژرف نگاهان پایه بلند پوشیده نماند که چون
از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین ره نورد
شاهراه علم و یقین قطعه عالم و عامل و علامهٔ عصر * عارف و کامل و فیاض زمان * آصف عهد
فلاطون من * شیخ ابوالفضل وزیر خاقان * هوش ربای مردمان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگی
گلستان آن گزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد
بیت شهنشاه جهان از وفاتش دیده پر نم شد * سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد
مفاوضات آن صدرنشین چارپالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل ملک کمالست پراگنده افتاده
بود منکه عبدالصمد افضل محمدم در نظر والا دید آن ارسطوی اسکندرمنش و رای افلاطون همشیره زادگی

نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت بود و این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف

بجهت ادراک سعادت خود دسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت

برگماشتم اگرچه پیش سخن‌شناس چه یارا که جرم قمر را پیرایهٔ کتان دوزم و بهشت را بگل خیره آرایش دهم و

خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه به شمع کنم لیکن این بیهودگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت

و ملاحت پیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان

این فن جلوه‌گر سازم و این عروس زیبا و خریده رعنا را مشاطگی نموده بهروان سعی و انعام لاجرم

بهزار تکاپو و جستجو فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را بگار بستم و دیدهٔ نکته‌بین را

که خو کرده تماشای عرائس معنویست جلای افروخشیدم و عنوان هر یک ابقدر دریافت خود نگاشته

نشنه ساختم بخشیدن بمکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای

عالیشان قم زده کلک معانی سنج گردانیده‌اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان

زمان و خوانین بلند مکان نگارش نموده بودند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب بیاضها و نثرها

دیگر که بعضی مطالب مقاصد در حیز عبارت و قید کتابت درآورده‌اند همگی را در اندک فرصتی انتظام

دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه‌گر

ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر سرفراز پیدائی آوردم رباعی این نسخه که زو علم و ادب نامی شد ✽ یک گنج

ز بحر طبع فهامی شد ✽ در ساعت نیک چون سرانجام گرفت ✽ تاریخ مکاتبات علامی شد ✽ سبحان الله

این چه نازنینان هوش افزا اند که بمنصهٔ شهود جلوه‌گری امستعد اند و دلفریبی را چالاک تا بانند نظر

باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتخانهٔ پردگیان قدس است پیرایهٔ نورانی پوشانند و چشم را که بنابر

کاخ دماغ است از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رسانند امید که همواره این نوباوه‌های گلشن دانش

و نونهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند

عطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن

شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران را

سپاس قدسی اساس سپهری است که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه است

به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون بجبارگاه ظهور آورده طوائف انام را آگاه در قهرمان مانده ایان

جاگیر داشته باشد بملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون شد و صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز مرزا ران
قندهار را بدرگاه والا طلبداشته حضرت آن ولایت که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یابد
که مبادا جنود توران آنجا دو مرز و بوم منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و خلل عظیم در میان ولایت والا شکوه
و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از آن باشندهٔ طلیعت در کوهستان خشان سر بشورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاه
مرزا الغ رسید از آن ناحیه بواسطه هرچند جا انفس فرستاده شد نمود و توجه لغو موهم تا آنکه آواره دشت ادبار شد از آنجا
که این سخن ناگزیر بهت الاست چون سخن حرف صلح در میان آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه چنان ممهد گردد
که نشانی برگ کدورت بر دل نبوده باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان بدلاوری قاصد و نامه گزار نقش تا بصورت نبندد
ازین چه بهتر والا جا مقرر باید نمود تا دران قرارگاه نزهت بجهتی آراسته شود و بی سانحه بغیری بقاصد دستی
و دنیوی مطالب صوری و معنوی جانبین فتح و ظفر تحقیق برخوردار سیدی روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که
جمعی بگلشن طلبستان بودن بارادر حدود پنجاب دشت و بیز سخن ساخته آیتی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور میکردند
حاشا امری که بر خلوص [illegible] باشد به پیشگاه زبان ظاهر باید بچه بطور تحقیق مقرر بود بتحریر پیوندد عمل بر خلاف آن بود و با آنکه
آب هوای آن دیار بخوش آمده بود و چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت اگره نهضت فرمائیم تا
زبان [illegible] خاطر [illegible] آید و آنکه تحریر رفته بود که نسبت شاهرخ مرزا همان غبار در خاطر است موجب تأمل شد که هرگاه
در دو اطن قدسیه فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفاء و
همسران بانطباع و استقرار نمی پردازد سایر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن خردسالی و
نادانی باشد به نیرلال عفو و صفح محو نگردد و او از خود کامی که مورد تفقدات نسبت بآن دودمان والا شده
بمکافات آن گشته بادیهٔ غربت شد چون پناه باینجانب آورده و نقوش ندامت از ناصیهٔ حال او ظهور داشت
در گذرانیده شد و آنکه [illegible] رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت
نشان را آثار محبت آن نقاوهٔ دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب
بآنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا
از نتائج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب ملا احمد نگاشته کلک محبت بود
فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا اغبار
ملال بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رفته بود و قاصد پیشتر از ورود در آشنائی راه

اما چون نیت حق اساس محض خیر بود به آسانی چون مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطایا مجدده
الهی و شکر عطایا بجا آوردیم و نیز چون سرو شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرای فردوس طرح نیز در آن قصبات
کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نشاط افزای آن نگارستان صنع الهی از چشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت
پکلی و دهنتور که از تصادم جبال ثقیل رتبه که گریوه و مغاک بجدیست که افکار آسمانی سیر را و پای بلند پروازی وهم
را از فطرت آن یاد آید دشواری امید انجدیده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز چون خاطر حق پسند آن که حاکم همیشه را
که عبای ممالک نواز و زادفزون مثال پیاپی مورد و به نیز آبادی شهرستان آن مرز بوم را به معدلت نیز بخشیدن و نصایح هوش افزا
بشانهای فرمان داری رهنمون کرده و اگر از اساس عاقبت گوش نصیحت نیوش نه آگشته باشد آن ولایت را
که مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان پیکلی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش
و دیده دوربین و گوش شنوا نداشت و دستان غفلت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سرگشته
هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص پیوند و جانبازان
شهامت پیوند در هرگونه فطرت و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند
چون همگی نیت حق پذیر بر رفاهیت عالمیان بود به همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل
گروه عقیدت منش گشت از انجا که آیین قدیم است که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم
آنجا را شکست برشکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود به رهنمایی روشنان اولیای دولت
در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و
جدل کرده بود و بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه حال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته
باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت باو فرمودیم و نیز از مرطوبات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان خوش سیرت بهائم سیرت است که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینه
بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند نیز بمقتضای عدالت صورت شایسته پذیر
اکثری حلقه اطاعت انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از قطاع الطریق که بنا بر شقاوت انحراف در دماغ آنها جای گیر
بود پایمال استیصال گشته شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از کنون با حقیقت شیون صلاح
و افلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف و اطاعت مانده بر بادیه بیابان ایران
راه میگرفتند و بغارت آمدن نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و توشه میساختند

انعم بدستور ازین پسند نقش بست و بهر گونه صورت پسندیده که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن منصهٔ ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک نیتی آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار کس در نخوت میزیست بدست
مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند
و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین
بر کشتن آدمی هدم بنیان بانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون بپیشگاه نظر آورده شود بسلامت میماند
و نیز باهتمام مبارزان یکتا طلب سومنات و شهر جونه گده و سایر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل دریای
عمان است در حوزهٔ تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن است از حوادث روزگار
پناه باین جانب آورده بود مادام که خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش میرسید در ابواب لطف جلیله اهمال فرموده بتسخیر دکن مامور
داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا و سپاه آن ولایت بالوه و خاندیس حکم والا ارکان نفاذ شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب بادهٔ مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا
که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی از وواز فرزندان او اثری باقی نماند و نیز سران
آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را بر وسادهٔ نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز دیگر بارگی غرهٔ ناصیهٔ
اقبال قرة باصره دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان
دیگر است در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز نبرد آزمایان حقیقت منش در قصبهٔ بلاد تهته که ولایت وسیع و دیسه که متصل دریای
شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاه امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون تعداد نعمای ایزدی
دهستانی دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر بسنده نموده بر دیباچهٔ اعلان میگذارد که چون مولانا
حسینی بملازمت استسعاد یافت و در این نزدیکی بکار پردازان اشغال سلطنت اشارت شد که نزد حضرت ارزانی
دارند در این اثنا چندی از داد گوئی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خدا داد مخالفت و منازعت
موکب اقبال جمعی از مقربان سپاه عشرت بر سم شکار بر آمده بر بساط قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش
مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرت مند قطع کریوها نموده آن ملک
در آیند بعضی از سعادتمندان حقیقت منش که بحسب صورت در آن طوفان تیزی افتاده بودند تا بوت سر گروه آنها را
آورده چون موکب اجلال نزدیک شده بود مجددا آن بهارستان بجز آن چو افتاده بود این گلزمین فیض بخش استلذاذ صوری
و معنوی نموده فرستاده والی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نموده در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی

امری دیگر مخطور نگشته و ازین جهت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آید و عنان
عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود و هرگاه که همت کریمه و نیت صحیحه پادشاه با سایر عباد الله
چنین باشد آن سلطنت پناه که از عمده تایید یافتگان درگاه کبریائی الهی اند بهیچ وجه رابطه اعتنائی جانبین ضعیف و بعضی محبت
فیمابین متحقق و متمکن نیست و قرابت سیاقت بتصمیم نیت لایحه شده با هوشمندان حق شناس ظاهرست که یکی از روابط و لوازم
محبت و الفت نیست حکیف که این همه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و مبدا
که مبانی این موافقت و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد باید که در وادی
ارسال رسل و رسائل قصور نشده بود هر چند در نظر عقل و رهبر سخن دران باب نا کردن تنقیح سخن کردن است با اغماض ازین
وادی در رنگ تطویل کلام دران مقام نام ملایم ننموده بهین قطعه که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا نمود **قطعه** قیل ان
الاله ذو ولد * قیل ان الرسول قد کهنا * ما نجا الله و الرسول معا * من لسان الوری فکیف انا * الحمد لله و المنة
که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین تا ظهور و شعشعه نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم
حق یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توأمان تقاضای ارتفاع سلطنت همایون اعتلای اعلام دولت روزافزون
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم دارد
و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشین اریکه عز و اعتلا اند آنست که کافه خلائق که جمهور برایا که بدایع
ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی مراسم سعایت خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا بران
در بیست و تنسیق و انتظام این ممالک وسیعه و فسیحه که مقر سلاطین و قات چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود
سعی میمود و بعنایت ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی داد و اکنون
و مجالی که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشای و لمعات سیوف خواقین فرمانروای برا
آن نگردیده بود و مساکن و مواطن اهل ایمان شده و کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت
ارباب ایقان گردید المنة لله و تقدس که آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام
پذیرفت جمیع سرکشان گردن فرازان از جنود و مهود و بغی بیرون حلقه اطاعت بگوش هوش اعتقاد کشیده داخل عساکر
نصرت آثار شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داده و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله
الیک بیکی توجه بتمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته
حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان

تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد

بیدرقهٔ عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی آورده اند و

تعدی بزوار آن حرمین شریفین زادهما الله شرفا و از گروه جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زوار و تجار شده اند بتوفیق

ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد ولیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی

خود در مقام بی اخلاصی شده از عروهٔ وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود دست باز

نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامگار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال

ایشان روشن و لائحه و تباشیر جلالت از ناصیهٔ طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعین فرمائیم تا خاطر از معاضدت

آنها جمع نشود باهم دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را که ان لم یکن لکان بوده نگاشته

نظر بضعف صوری حال عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف

ورزیده اند نظر بمحض انتساب خاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور با

علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان و غیره را با تحف و هدایا بالتماس

کمک کنیچی روانه کرده اند بر همت عالی نهمت واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان

منعطف شود و بخاطر چنان میرسد که چون روابط محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه از قدیم الایام

و به تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد

اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و علا گردد

آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن

مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی توسط وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی

مستحکم تر ساخته بعضی سخنان ولا و بیزوا اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح

خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور

مجلس انس سازد و از نفایس حقایق الهی و شرایف دقایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه

پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح انسانی و مواسات

اجسام روحانیت فلکیت که انعمی در میان دو برگزیدهٔ خدا و دو نظر کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود

هر آینه انعمی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که بعنایت خدا

الوهیت و گاهی نسبت عبودیت بایشان نموده خود را در گرداب ابتلا و موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شده اند و
خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت
جناب کبریای الهی را بخس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عظمت پای بندان عقال هوا و هوس را
چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائیدات یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بسبیل
احتمال هم چرا گذرد و سفیهان بصره گو را بری چه اجازت مثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است
که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است از سخنان بیهوده ارباب نفاق غباری در مشرب عذب
خاطر راه نمی یافت چه بر گاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده و حضرت
انبیا و رسل از سرزنش بیخردان بد آئین نجات نیافته باشند سائر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از
بدنامی چه پروا خصوصا الحمد لله که همیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر بوده و روز افزونی
بخت همایون ما گواه حال است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ قدم دارا د و چون
همگی همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا
از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیر خواهی خود مشغول
باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه برایا که بدائع و ودائع الهی اند در استیصال در
پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین آنجا که
فرمان روا و سرکشان نا سزا بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای
هندوان بدکیش خانقاه درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز
بلندی گرفت و همه کارها آنجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان سرانجام
پذیرفت همه سرداران گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمان برداری گوش
فروتنی کشیده باشکر فیروزی اثر در آمدند و انهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد و مانیز سر
نیاز بر زمین خاکساری و تارک امیدواری بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را
بسر چشمه داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان
و سرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و
سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا

17

بسیار میرسانند خود و پرسش نموده آن راه را از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که
او باش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی ما
که یکی از فرزندان کامگار ایدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت جماعت انحراف دارند رعایت
خاندان نبوت بر ذمت همت لازمست علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر از این جهت
جمع نشود نهضت بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته
نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی
همدان و علی الجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان
منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن بنمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آن یگانگی
با آن [illegible] الا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قربت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب
سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده
شود آن [illegible] الا دودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین مهر آیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و از گفت و
شنود دلها در پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک
گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن [illegible] الا دودمان نیز توانند نهفته باشد شنیده آید خوشا خجسته
جائی که اینچنین دو برگزیدهٔ خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیش دید
سرفراز کردهای خدا خواهش بر آوردن نام بلند و سرافرازی نمودن بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد که
ایشان نیز همچنین میخواسته باشند که در هر یکی که خداشناسی خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی
او خواهد و در یکدلی و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از قضیه
شاهزاده میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن اینست که از آنجا که خردسالیها و خود پسندیهای او
بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها
باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن [illegible] لا دودمان نمود
هر چند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایهٔ آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه
از بداندیشیها که به بندهای کلان بزرگوار خود نموده هر چه با و رسید از خدا رسید و سزای گمان

شایسته انیمه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب بیشان بیدار شده و از سر گرانی مستی خمار گشته

باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای و فراموشی کردن چیزی در دل نمیگذرد و امید از دوستی و

خویشی آن الاده دمان نیز چنان است که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت

و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم

چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در

مجلس شریف ایشان هم چنین سلوک مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران

پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را

که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیا این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حیز تراخی

افتاده بود در ینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص

خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای فحوای عبارت الهدایا تهادوا التحابوا عمل فرموده

همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پیکر

و آمدن حبیب عشق قبا از شهپر عنان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گل گل شگفت اگرچه بسبب نمود چیزی بازی

بیش نمینماید اما در معنی یادی از مواجید ارباب ذوق میدهد و شاهد اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون

بدیه خرده بین باز میگردد جز پرده بر چهره راز نیست و برهمین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره بهمین

آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادکام مینموده باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شادکام چه ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی شاه عباس تخت نشین کشور ایران ستایش و نیایش عتبه

کبریای حضرت جل جلاله و تقدس اسماؤه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و

عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب بایر تو پی ازآن آفتاب انند برآید اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات

مکونات سرچشمه حمد ایزدی اند که از زبان نیز بانی برآمده تشنه لبان تقسیم زبانان بیدای بی پیدایی حمد حقیقی

تر زبان میراب بیان دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جهانهای پاکان آن و بحیته او پست

کوتاه داشته در حبائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام درآمده او لاشرا

حالات تا منیا نیل عطیات که جمهور انام را از کریوه ضلالت غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند

برمنابر تبیان را نموده و شرح معانی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و

پرده کشایان سرائر انبیا اندبران افزوده از ذروهٔ عزت استدعا همتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ

انصاف ملاحظه میکند هر آئینه بدایع این مظاهر کونی و آلهی معانی این مجامع نفسی و آفاقی را که مستهلک در

حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل مجامد کبریای خداوندی سر توصفات علیای ایزدی میباید پس

شایسته آنست که ازان داعیه سر دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که موجب

حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نماید که هر آئینه در منصوبه روان گرم رو

مسالک دین سیرابه و دلال مناهل الیقین که ارواح جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگردد المنة لله تعالی که تقدس مشامه

صفوت نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین بلوچ مرسل شده بود در اوسط ایام بهار و مناظر

اعتدال اللیل و النهار ابتهاج بخش باطن جهرالکین شد و یاد طرب میر شقایق و ریاحین و باغ روزگار پیچیده

که این گلدستهٔ محبت و الاگلهت رسان مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر نماثیل خلت و وداد در قم پذیر

کلک محبت شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که

اینمعنی زینت شد لیکن از مصادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم باسلاطین

ممالک هندوستان اساطین این مرز و بوم که سلاطین سماوی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق

افتاده بود در مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین ایالت

خود رای و فرمان هوایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره مرسم تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خاطر

میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و از کریوهٔ هند و کوه

تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان زفرمانروایان

زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان بادیه

پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در

ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ایتلاف قلوب طبقات انام شرائف

مساعی مبذول داشته شده و به میامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین بتیافت

بر وجه اتم ظهور دارد و اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد مکنون خاطر حقیقت مناظر بود

۱۹

که یکی از نظر زادگان بساط عزت روانه شود و درین اثنا چنید سانح شد عظیم آنها استخلاص جمهور رعایا و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنهٔ تسلط او باشن یعنی با وجود غایت استحکام انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک که عبور مواکب باهم از ارتکاب اصعب از انجاصعب تواند بود باشتیاق غزوه و تفکی بتوفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبهٔ حضرت ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین بآن طرف حکم عبور عساکر عالیه فرموده شد چنید هزار خار آتش جای پاکدست منزل بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفضیح و توسیع طرق و مسالک مساعی شدید بتقدیم رسانیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت یک لخت مفتوح شد و عموم رعایا از التویه سعدلت استظلال نمودند

چون این بشارت آباد که ممدوح جمیع نظارگیان حسن پسندست از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز دران گل زمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور که راهی است در نهایت صعوبت عبور نمود و عرصهٔ کابل و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش سنگ راه متردّدان توران میبودند و تأدیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت ثعالب خصلت که خار راه مسافران ایران میشدند بطریق استطراد روی داد و حصول این توقف آنکه بعد از سنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمین نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران و باطمینان آورده و از باطن حقیقت با سمیت یخت که در هر وقت محقق رسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین هنگام چنان پیش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب شد بوقوع آید لیکن چون مهم قندهار در میان بود و مرزایان انجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی التکاسل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و سنگاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور رسانیده اند و نیز بما من رقع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم ست توسل شایسته بتقدیم میرسانیدند بخطور حواشی باطن بود که او گا قندهار را بکسان خود بسپاریم و مرزایان اگر تشنای دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدرنشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین التزام شوند در حضور افواج قاهره با بنیان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند با آنکه استفسار شود و فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط رسید

ازین اراده منصرف گشت درین ولا رستم میرزا برادر او سعادت‌ها نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه زیاده از
قندهار بود باو اختصاص یافت مظفر حسین میرزا شمول عواطف و وفور الطاف شنیده والده و پسر کلان خود را
اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاونت
بآسانی خواهد نمود و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب
علی الخصوص نیت حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق کوشش
نموده‌ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طلبیت عظمی ست مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته درینولا که ممالک
پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروث
ست اتفاق افتد تا همه آن بلاد در تصرف اولیای دولت قاهره درآید و هم مساعدت خاندان نبوت بطرز دلخواه
سمت ظهور یابد درینولا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت ایالت دستگاه عبد الله خان والی توران مکاتبات
محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ
صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد و وفاق شد چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
قسطاس اعظم عقل صفا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غرض آنکه هنوز از
واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود و قرار داد
خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صحیح نمیباید با حصول آنکه خاطر مهر گزین بار متوجه هرگونه
مطالب و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال آن نوشته را ابلاغ نمایند
و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوهٔ سلاطین کرام را
در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید
برد و بمسؤلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباری و اغماض
نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب
اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت باید شد
و در قتل آدمی و تخریب بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیار دوستان جانی
بحیله‌سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا

٢١

دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده و تخریب اساس دولت کوشیده اند و در مراقبه ضمائر و سرائر این مردم توجه موفوره مبذول باید داشت بدولت استظهار این بشارت فائز المبرات خداست عز شانه شکر آن باید گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و دائع خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعه کتب دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش میفرماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این طرز را از دست ندهند که داد آفرین جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار ست دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام ست چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا بجانب اوست دران صورت خود مستفیض شدن انصاف مند را چز متابعت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار راه خاص سهوی و خطائی رفته است و بیچاره جای نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و بر فراخی حوصله و اهتمام باید زد که بمیاس آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتائج این شیمه کریمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلا ر قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را اروای مکر و فریب نماند و در پاس قول خود پسندی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی ست تحمل و بردباری را مصاحب و ائمی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این مطلوبیت و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حرم عزت را مصحوب یادگار سلطان شاملو فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورپختان بغی و طغیان ورزیدند و ماجرا بنده با معدودی چند از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم و هنوز رایات منصوره بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

اشعار چو بسیار نجم بندی اسباب زند و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد چنان
بمسامع قدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشان هوشمندی شاه محمد ابراهیم رسالت فرستاده بود
با عزیمت مریدی عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون ربیع الاول حوادث زده از آنجا بدرگاه مقدس بنوازش گرده
فرمودیم با جلایل مکارم و جزائل عاطفت دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان در پیشگاه باطن
قدسی پرتو میدهد که یکی از فرزانگان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم آنچه مصلحت دید آن
دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از انجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز دیده
همواره جویای سوانح اقالیم بوده از ان نسخه دانش افراد استانی ... مدتیست که از ختا خبر مستقیم در میان
نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمانروائی
و مالک و ... دارد و روش پاسبانی و معدلت شیوهی بر چه حالست و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار
چه نگیاب نفس فنون و فنون که امروز در ان ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از
نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای غرائب بخش کدام غازه شهرت بر رو دارند و حقیقت آنکه برخی از سخنان
دل آویز را گزارش نامه متمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم و فتحا که از بازرگان جهان نورد دست و پای
عنقا اقبال باز گشت و اراده سیر ختا میکند زیاده چه نویسد و السلام نامه حضرت شاهنشاهی
بشرفای کرام مکه معظمه و مدینه منوره صانها الله تعالی عن نوائب الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی
النبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی اشرف الشرفاء اکنفا چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف آن است
که طوائف انام از خواص و عوام کافه برایا و سائر رعایا که ودایع بدایع حضرت ... اند مرفه الحال فارغ
البال بوده در اداء مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجهی از وجوه دست تسلط و تعدی ابنای
روزگار بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله از موائد نعم و افر
که بعنایت خدا نصیب آن باشد محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان احسن البقاع
علی الخصوص زمره منتسبان خانه آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود
صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف باشند بنا بر علی هذا اقرار یافته که هر سال یکی
ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با ذخائر انعامات از نقود و اجناس
بقدر افاده وجه تناسب طبقات مبعوث فرستاده باشیم چون در سنه تسع و تسعین و تسعمائه بعضی نمک حرامان

قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابران
دفع و رفع ایشان باعث تخلیص مجموعهٔ فقرا از مساند شر متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات خدا
و توفیقات احد مطلق با عساکر بسیار و افیال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادق
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باطل حق کرده شد و هر کس جا که بخبث باطن
قبح سیرت خود خیال فتنه کرده بود بکیفر عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم
محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله
نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافه
مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطهٔ کعوبت و شماتت این طایفهٔ باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات
مبرات حرمان دست داده امید که من بعد قضای این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی مخدوم الملک و حکیم
همام احد اسوی مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای علما و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر
مشارکت احدی با سایر الکلمات رسانند باید که تفصیل این مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده با مهر شرفا و قضات
نویسانیده فرستند که بملاحظه آورده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیای نفیسه که در نظر آید و مبلغ
وفا نکند بعضی مبلغ مذکور صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود بنابران تعیین مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه
رسید که بعضی اشرار بخاریه نسبت بفضایل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای نفس
عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور نموده بودند که در رساله
که بنام بابای هو شیخ ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن
محض افترا و بهتان همین کذب طغیان است و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلاً و قطعاً از مشار الیه امری و حرفی
که مخالف معقول و منقول بوده باشد بمسامع اشرف اقدس نرسیده و از آنجا که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از
صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که
آن شریره فجره و حسده خیره را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد
رهائی بخشند و عجب از بعضی با قضاة که امثال این افتراهای صریح که مردم ابله و صبیان تصدیق ننمایند نموده
در صدد آزار این نوع مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از ان بقعهٔ شریفه بیرون کرده روانه
و خاطر اشرف را متوجه بانتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعهٔ مقدسه با وعیشه مأثوره

۲۵

استعمال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را منشور نوشته باشند که قرینه مزید توجه عالی خواهد بود و السلام

مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ

سپاس بی قیاس شایسته بارگاه پادشاه حقیقی مملکت

مقصود از صحیفه زوال است سلطنتش مأمون از ربطه انتقال قضای بدیع تمامی بین آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او
و سیدای محیط لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او و تدبیر کمی انتظام عالم نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان
عدالت پیشه و پایمردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که برابطه محبت و ضابطه
مودت سلسله ائتلاف التیام و وثیقه امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود
هدیه بارگاه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند
و خصوصاً باد و بعد بر ضمایر ارباب بصایر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت و در آینها اند مخفی و محتجب نیست
که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق
چه بدار صلاح عالم و نظام کون را بر مودت و تالف نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان
و عالم روح و روان از ظلمت بشری پرداز د و تکلیف وقتی که در طبقه سلاطین که صلاح این طایفه صلاح عالم و عالمیان
است متحقق شود و بنا بر علیه یکی همت عالی همت مایان مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و
اتحاد میان ما و ایشان مؤکد و مشید باشد سیما در طایفه علیه ملوک که بمزید عنایت الهی بشرف اختصاص از اختصاص
یاران سلطنت آب خلافت تعالی بر و بتجلیات معنوی محی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت
همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت با این عمده سلاطین نامدار محقق و مؤکد و از اشرف مقتضیات محبت
جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تا آلف صوری تا نشر ظاهر است چون بواسطه موانع عظمی و بواعث قا
کبری حرار مشاهده جسمانی در پرده توقف میماند امری که خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسایل است
که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه نایب مناب مجالسه میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و
رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین بتحقیق و تشریح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود
که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و
معین بدلیل و مبرهن است که نشأه صوری دنیوی در برابر نشأه معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد
و عقلای روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهره چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام
سپارند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف می سازند و

مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و مستهلک ند الله تعالی بار بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در دو طلب خود کرامت فرموده باشد بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل در انتظام و التیام این ممالک بنهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای خدا و شوق ما هو الحق سرهمه مطالب و فاتحهٔ همه آرب ست و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ تقلید اند هر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینماید بی آنکه تامل در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقل ست محروم میمانند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات درمیان ست لائق آنکه باز بسال این طور کسی که آن مطالب عالیه بحسن عبارت خاطرنشان کند میسر سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی درآورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فائدهٔ آن تام باشد و دران ولایت بوده باشد فرستند و برینولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیدت و الاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند و السلام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والانژاد شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصهٔ دلکشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز و رنگ آراستهٔ هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت پژوهی ما هوشمندان آگاه دل اندکی

27

بقلاوی بخت بیداری تواند برد که حضرت داور جان بخش و آفرین چگونه مهمهای بزرگ و لطفهای شگرف
که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده هست مجدداً از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای
نامتناهی که درین روش نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمده شکر آن بکدام زبان گفته آید شرح شمه ازین
در وسعت آباد دل نگنجد هرگاه چنین باشد اندکی از بسیاران دفتر بگنجایش نوشته باشد لیکن بسعادت بسجده
در وسعت پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی به مخلصان درگاه و هواخواهان دولتخواه میگویند
تا اولا تقدیر خود بانکه این اسباب لانهایه و ناشناخته چراغی در راه تاریک گردان وادیه ضلالت فروخته باشم
عقیده و اخلاص رهبری نماید و از انجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه هفت که عین اشتداد برسات
و طغیان باد و باران بود بر نهجیکه کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند
بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان گشا افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اعیان
دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت و التفات خصوصاً اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی
خاقانی داشتند بر درشتی که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملائمی هوا و افزونی باران بعرض
رسانیدند چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نشنیده بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدایع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ کل
برگشته مراد از بادیه نکبا قرابت میرزا یوسف خان ببعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یاغی ورزیده مایه فتنه و فساد
شد و از غرایب عظیمه آنکه در چهار روز که با کشتی نشسته از دریای لاهور عبور نموده بودیم بلهم غیبی بر زبان گوهر بار ما
داد که از بار یافتگان مجلس عالی گمان رسیده شد که این بیت از کیست در حق کدام کل نمک گفته شده
بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر
طغیان آن کل برگشته رسید دانسته شد که مشیت ایزدی برین بر آمدن است که سزای آن بد کردار داده
شکر خدا بجا آورده شود درین کار اهتمام نیست مخلصان را پایه اخلاص فزود دیگران خلاص اخلاص
و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و برامی آن سیه دولتان مختذل العاقبت رسید ایزد بیچون
بر زبان ما آورده هست که او را از میان لشکر او جمعی وقت قابو یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب
آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان
مقدس آمد بیت ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

مگر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزایش داده خواهد شد یا ورا و چون از بولسیات
در اصل خطائی رفته است که چنین با سنگیها سر نیز بند نزدیک آمدن آن ستاره که اقبال بعضی ترکمانان
حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران کل [illegible] نجات دادند و از عطیات
الهی آنکه پنهان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا نگونی [illegible] رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از [illegible]
چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنه او کشید چه در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت آغاز شده و
او بود در سنه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویه نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آن نا
اشتاد از رشتان بود و قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان الهام
ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی
بگذرد دران وقت برف بارد تا هندوستانیان که در اصل عسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ
و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیریان نرسد چه گذشت پکلی جائیست که هم سوی کشمیر دارد و هم جانب
هندوستان نباز هم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بآن کم تا بدولت که بعد از یکماه ازین سخن
از پکلی گذشته بودیم که در اثنا راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و همه بینائی اهل عسا
شده هم سپاس منعم را چنانچه تواند ادا کرد و بعد از صدور چندین الطاف الهی بدرقه اقبال ایزدی یعنی دهم دی ماه الهی
بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات این حدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسید که چون کافه
خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش پادشاه اند دلی است که بجوهرم اند براین خرسندی آنها پیشتر از نوروز
عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسید
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از مکمن بطون بمنصه ظهور آید که شکر این موهبت عظمی بجا آورده
سفر کاری گردد

تفویض حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

باعتضاد خلافت و فرمانروائی و اعتماد سلطنت و کشورکشائی فهرست خاتم شجاعت
و بختیاری بگوهر حقیقت و جانسپار سیف مسلول بازوی شاهنشاهی تیغ مصقول معرکه دشمن کاهی
طراز آستین ابهت اجلال گوهر سرید دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدادانی جو
هنوا خواهی مقدمة الجیش معارک جهانکشائی نقدمة العیش محافل کامبخشی و کامرانی
مونس [illegible] حضور محرم خاص الخاص سراسر سرور رفیق طریق دارالملک انا

۲۹

حریف حیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انظار
عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوه خواتین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار و فادار
فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم
جهانبانی عز افتخار و شرافت استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط هنگام جشن انبساط که اسباب
خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت مذکوره در حوزه
تصرف اولیای دولت درآمده بود افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی و متواری بودند و در روس لشکر
بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند
چون امری که در پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام اختیار از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بدفتا
گران بار سر در وان میشوند و توزک از انتظام می‌افتد و از اطراف کمین آن ناعاقبت اندیشان تیغ قدر دست در از
میکنند مردم سراسیمه شده راه رست را از دست داده جمعی کثیر از کوه می‌افتد درین اثنا عمده محرمان از زبده
مصاحبان مباز صاحب فطرت عالی عنوان متانت سیمائی نقاوه مقربان درگاه خلاصه دودمان هواخواه
انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای فا خلاص نکته‌آموز
رموز عشق و محبت تخلیه‌بند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق
اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته سنج بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطانی
رمز شناس عالم فرماندهی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای آئینه ضمیر آسمان پیوند صدر حلقه دائره نکته سازان
سر دفتر انجمن سخن پیوازان مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما درباخته بود
و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته باوجود تعلق ظاهری کمال بی‌تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سر آمد
آزادگی بود ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری او
در هم شکست و سلوک راهی که همه را ناگزیر است اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید از
واقعه جانگزای سانحه حادثه اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده
گردید اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نمایند
لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث این حقیقت مصیبت

اتفاق ملالت تمام روی داد اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر مقدس گشت افسوس صد افسوس که باده این قحط زده درد آلودست و نبات این خیگرستان بلاهل اندود عالم مسرت تشنه فریب سرابیست و از نشیب مستی این خم مرادرین خمار و عاقبت این سود اراد بسر نخاری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی مردم بیگانه باشند نگذاشت که خود متوجه شده نقش ورا بچشم صورت ببینیم و آن عطوفت و مهربانی‌ها که مارا با وجود ظاهر بینی مبذول میداشتیم ارباب ظاهر را حالت عنایت والتفات ما ظاهر ببینند که ناکسی که در راه ما باخلاص عقیدت رفته باشد او را چه قدر ملحوظ میداشتیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده نهاد دانشوران باب معنی شده است اما چون بعموم کار داریم این گره در دل ماند **بیت** کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست ٭ کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست ٭ این تودهٔ خاک گذشتنی و گذرنی و این تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی بوده همه بریدنی و خونبها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضرست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمائی معلوم که در نظر دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که مقتضای ترکیب عناصر موالید است از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر و تفسیر آن حال کوتاه است و اشارت نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود و مبین است که آنچه در کتم عدم بوجود می آید و از بالا رو وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل است خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن در مصورت تغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و منهج مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه مصابر پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته باراده الهی سازد و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه‌ئی فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بمنزل تحقیق پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باد ای وظائف شکر این عطیهٔ عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی دارد و اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمرد و خیال کند که در آن زمان که آن پیشرو قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای عنا بربندد آن یار وفادار قدوهٔ محرمان را نبوده است و او را در آن وقت از جلائل غنائم خدا میدانستیم الحال خود ملاحظه نمایند که غنیمت بودن ما بدرجه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و مارا برکات سعادت و کامگار و بالجمله بعد از سنوح این سانحه

قدوهٔ خواقین فیروز مقدار مبارز الدین جانی خان خانان سپه‌سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و فرط ظل الهی مستبهج و ممتاز
بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اوائل فروردین ماه و ابتدای بهارست زمان اعتدال لیل و نهار خاطر
فیض مآثر را سرور و صنوف مسرت تازه و مصدر انواع لطافت بی اندازه بنیاد بهار طراوت و نزهت آب و هوا
با اعتدال رسیده و انبساط و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوبهار در طنطنه عالم آرائی و جهان
افروزی در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان امزاج عناصر موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای بیتاب و ذوق شده باد بهاری روح نباتی در کالبد
حیات نوبادهای عالم آب و گل دمیده و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب آ
منفی آوازه بگوش هوش آشنایان یاد ل رسانیده آسمان بازبینیان قطرات رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای
علوی با امهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ربط و التیام جدید پذیرفته
بلبت هزار نقش فریبنده میکند ابداع و قوای نامیه در کارخانه تکوین و زبان سبزه نو رسیده زادگان
حلقه زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند قطعه زاهد شگفت گل تو پژمرده هنوز رسید باد وزان پا بجا افسرده
هنوز بهار تا بشکن آفتاب سینه کوه و صد چشمه جوشید و تو افسرده هنوز لب گل و رخسار دلکش بغفلت گذران
زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت این ترانه موزون بیرون داده قطعه خورشید که فیض گل مقصود دید
از شاخ طرب سبزه بسی بود دمید و در سینه نگاه کن که چون گل حصار نقش و حلاوی هزار آتش رسید و دو دید
محسوس باب افتتاح بهشتست که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی
مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و مقصر غافلان
درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام سجده
خضوع که در مواقف کبریا بشرف اصغا رسد بلبت نه تنها سجده بسر و مبدم باد و که هر موی تنم
در سجده خم باد و درچنین فصل خوش در روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روائح معطر
پادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت خسروانه معنبرست و اسباب خرمی
آماده و ابواب بی غمی بر روی دولت باکشاده زمانه هردم مژده فتح بگوش بشارت
نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرت در مسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی
سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسیده تمامی نفائس و هدایا و اصناف

تحف[1] بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل قمر[2] او کبوتران سلطان حسین[3] میرزا بنی ضمیمه سیاست[4]
یکتائی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جولان عشقباز[5] باعث شرح خاطر اشرف شد
و خصوصاً جیب کبیر[6] خیل عشقبازان ما وراءالنهر بلکه سر فوج هنر پردازان هرست عشقبازیست که پیش از انکه زرده
بیضه با سفیده بپیوندد در نیاید که این کبوتر چندین چرخ خواهد زد و قبل از انکه مربی طبیعت روح حیوانی[8]
در بیضه بی مددکاری پروزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا کجاست جالینوسی است در تشریح
و افلاطونیست در ادراک هنر نسبهای شاخ در شاخ کبوتران بیشتر از ان میداند که نقیب[12] خان انساب[13]
طوایف انام را و نقل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ست[15] عبدالله خان ازبک جان[16]
و آن عدد و طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده معلوم نیست
که در ماوراءالنهر[17] دیگر کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف و توصیف آنها از ان و ورتر ست
که حامه خامه در هوای آن بال و پر گشاید و طاوس نگارین بیان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** پری پیکر
بجلوه ناز پرست چون مرغ شوق در پرواز گرم خو همچو مغز برنایان ٭ دوربین همچو عقل دانایان ٭ ره
نوردان آسمان و زمین ٭ دانه چینیان خوشه پروین[19] ٭ همه گرم بلند پروازی ٭ از فلک گوی برده در بازی
تا مرغان ولی[21] صبحه از آشیانه هوش در طیرانند مثل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی بریده و کبوتران
نامی روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان[22] بال مساوات نمیتوانند کشود و اگرچه آن یار
وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم ست اما همیشه در همه حال تخصیص[23] زبان
فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنت[24] بیش میفرمائیم و در هر روز یکه کبوتران مذکور
از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عضد المعالی
و هنرنمائیهای او در این کار بسیار یاد میفرمودیم و در خلال این حال[25] توجهی در خاطر سری نژاد ان تیرک نهاد که ورسیده
بزبان هزبانی التماس گزارش پیغامهای خود میتمودند اینجا بالملتمس تیم رقمزده کلک جواهر سلک میشود که جمیع
سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند **بیت** هر که منظور شد سلیمان را ٭ چون نداند زبان مرغان را[26]
خصوصاً آن پیرسال جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بی بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد و دل از سینه
خاطران آسوده دل را در حرکات و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید که چون قضا دولت و اقبال
بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده بساحت

تائیدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس قدرشناس ست رسانیده غلغلهٔ شوق هوا
در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت و موده ست ملتمس از هواخواهان
درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً ازان عشق اندیش خداکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این
بادشاه عالم پناه ست آنست که بمفرد اما حسن طلبی باب منتسبان خاندان رنگ رنگ متفرقه و جمعیت قبیلهٔ جمیله با
نانداز که انتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت ظل ایزدی باظهار شرائف لطائف برای
انواع هنر و صنائف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سالار خاندان لطافت نقاوهٔ دودمان دولت
رافع بلال و اندوهی یعنی پری صورت جوان سیرت سبز کبی که دختر بسیطه مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف
سرپرست سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مسعود
شده رلیخا وار بهوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا و عشائر در ملازمت بوده خدمات
پسندیده که موروث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد و اگرچه عمری بمشوقی نام برآورده بود
اما الحمد لله که آخر بعاشقی آنچنین معشوقی سرفراز گشته چشمداشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً
ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در
مجلس نشاط و انبساط ما خلل پذیر باشند ندهند همان بهتر که بسوز هجران بسازند و باختلال احوال وصال ما
نپردازند دیگر سرخیل نامور یعنی کلته سر اگرچه نام ما وراء النهریانه دارد اما خراسانی نژاد ست و سرخیل
کبوتران معتبر کم پوست اگرچه بنام کپرست اما سر فرازانه بلند پرواز ست زبان حال و باین
بیت مترنم ست **بیت** هر که سبکبار سبک خیز تر چو مرغ سبک پر بپرد تیز تر چو و سرنا بداران
مشعل کلان که در بالاروی از مشعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم ست و آن بسیرت
مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشقبازان ست که در پی اوست و آن لعبتی پرنگار یعنی مادهٔ کنارهٔ دار
کنزره پا پیش پا داز خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار
خوش سخن نیک خسار که با صالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی از انها با پرنگار اتفاق
دارند و طائفهٔ با سبز کبی متفق اند بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ البال ست
تمام این کهنه سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک چنان
دارند که ما و امیکه با بنائر و عشائر و تمام قبائل خود در سیرانه سر آستان ملائک آشیان

٣٥

که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم بکمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف متوجه نظام امور
خود دانند که درین نزدیکی عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبه
بوسش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال نهصد و نود و هفت بر کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که زودترین اوقات خوشترین ساعات بدولت احراز دولت ملازمت
که اکسیر سعادت است نماید و بشمول اقسام عواطف شاهنشاهی مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید
که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان خود را در ان
دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بنده با اخلاص و مستحسن الخدمت چندین حقوق
با را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود مثل او عاقلی رضامندی والده شریفه
که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین را بی آن رضای او کاری نکرده اند و عبا
و عادات را بشمر قوانب استه اند او که طلبگار ثواب شده با چنین سنی رضای او ما چه بخاطر رسانیده است
و در پیغاب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی
بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گردیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان
بارگاه عزت نمیرسد او کی اراده این مطلب کرد که ملتمس او قبول نفرمودیم فی الواقع اگر شوق
آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت و اختیار چندین اخطار این
راه دراز منتج گشتی که مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضای والده
خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده و میدیدیم که مغلوب واهمه خویش گشته خیال
باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج خمول
میباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است و اگر بالفرض جذبه الهی در رسیده بود
رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش را
فرزندان او همراه نبرد و عرضداشت میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از
همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری گذاشتم

اگر با آمدن کمتر رسفر مجال جا گیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و
انجام ولایت مملکت نمایند هر آینه از انجا که او را در درگاه ما اعتبارست خاطر آورده میخواهم ملتمس او بعز قبول رسید
واگر از شناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این ای آرزو بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان اهل و
عیال را بدرگاه ما فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود
فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد هر یا برافت کبری ما میگذاشت که اینجا نه زادان را
بملازمت فرستادیم آنچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که هر آینه صورت
مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آید و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت از انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها
علی الخصوص صحبتی بخاطر اشرف مرکوزست با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آنهم زمانی بخشش نسبت بازار
هیچ وجه نیست و نمیخواهیم که او آواره دشت غربت گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما که مخصوص بید آ
هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته ست هیچ خیر مقید شده
عظمت استلام عتبه عالیه بجا بیاورد از آمدن خویش ما را مسرور سازد و هیچ پا که از فرقت او حالتی دارد که بر کس ساد
مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود
که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود
متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را امید و تعیین فرمائیم و سگی همت
مصروف بر آنست که او دراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور الاد

ظل الهی دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت ظل الهی و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافته که متصدیان کارگاه
سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیقدر
و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان بدین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا را جویان باشند و نیازمند درگاه
ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در ان کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان
عزلت گزین است و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازارست و بالجمله درمانده و بوده توسط
و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت

۳۹

اهتمام نماید شعر دیوان چند از فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * بخود پرسش فریاد مظلوم را *
بیرون سازد انگبین موم را * و التماسی داد طلبان سربسته که می آیند نوشته می پرسیده باشند تا پیش آید
محنت انتظار نکشند و پیشدستان خدمت را بازای تقدیم و تاخیر نمایند و هر که بدی از کسی نقل کند
در سزای آن شتابندگی ننماید و تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند و آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان ملازمان
خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن
باز میدارند از کلمه حق حمایت نورزند و بسیار سوگند خور نباشد که هر بار سوگند خوردن خود را بدروغگو
متهم داشتن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن * و بدشنام دادن عادت نکنند که شیوه
اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال معموره
و قریات و قصبات افزون بیشتر باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود
و پیش از این در افزایش جنس کامل کوشش کنند و دستور العمل عامل را که جدا جدا اتخاذ داشته پیش نهاد خاطر
حق گزین خود سازند و بالجمله جمیع رعایای ریزه ریزه فرد فرد آگاه باشد و از قرار گاه هیچ اسم و رسم بر نگردند
و سعی نمایند که سپاهی بغیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرو نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و
مشورت با داناتری از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه
حق یابند چنانچه گفته اند **قطعه** گاه باشد ز پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد
که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری * و نیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست
معامله دانی خدا داد است نه بخواندن دست دهد و نه بروزگار گذراندن بیشتر شود مبادا جمعی نادان امر مخالفت
ننمایند و ترا در آن کار تردد کی شود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کار که از ملازمان
او ناشود به فرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن
توانی نمود و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی خود باید ساخت
که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که به یک
گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض که کار سیاست از نازکترین مهمات سلطنت است
باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راهها را بمردم خدا ترس مردانه و سپارند و نیک و بد آن ا

۴۲

از انها بپرسد و همواره خبر گیران باشد که با دشنامی سردار عبارت از پاسبانان و بیگیشن خلق خدا
متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیرست زبان خود نگذارد در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته
زبان بمذهبی خواهد گرو اگر حق با دست خود باشد مخالفت و تعرض داری و اگر حق بجانب اوست دانسته
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نکوکاران
و خیر اندیشان هر گروه را دوست دار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز
نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با
مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را از ندان کینه خالی نمود و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود دور
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این نه خشت‌ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
بیت از خداوان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست و خنده و هزل کم کند
و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است
پس بهر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند
و از ان بی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان شریر را
بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران نیکو خوب اند اما سر رشته حساب از دست ندهد و آن گروه را
در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان خدمتگاران خبردار باشد
که بوسیله نزدیکی مردم ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که
فساد ها ازین ها گذر پدید می آید بزرگان را بواسطه افزونی مشغله و صحت و این گروه بدکار را فراوان
از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش
و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم صنایع نشوند و در تربیت ایشان قدم همت گمارد
و از سامان سپاهی براق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است زیرا که گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد او احمق است و هر که خرج او کمتر از دخل او باشد او عاقل است و هر که خرج را با دخل
برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد بالا رفتن منتظر طلب باشد و در وعده
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی
باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف باشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر تا گزیر شما بتعلق است

گاه گاهی بکوبند و یکباره غلغله الحذر از رعایا گرفته بنیت گرانی نبازار بسازند و نقاره را وقت طلوع نیّر
نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست بنوازنده باشند و در وقت تحویل نیّر اعظم از برجی به برجی بنده و
توپچیان آن وانرا سر دهند تا جمهور انام آنگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک بدن گاه گذارد که عمر افضل را انتظار شرف
می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون ورا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستا یا نه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال
هر شهر و قصبه و دیه باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محلّه را خانه بخانه در قید کتابت در آورد
که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که
نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوسی در هر محلّه قرار دهد که وقائع شبانه روزی و آمد و رفت محله را نویسانیده باشد
مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت مدد و معاونت او نماید همچنین میر
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بغیر همسایه و میر محلّه و خبردار هیچکس مسافرت نکرند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و هر که مهمان شود از خویش و بیگانه آمدن او را هیچخانه بمیر محلّه بگوید و خبر رسان در
دفتر نویسانده و هر گاه شخصی جدا در آن محله آید در ساعت خبر کند و جمعی که ضامن نداشته باشند آن را در سرای علحده
آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرایها را نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام ازو در بینی ریاقه ملاحظه
نماید چه هر کس دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و بیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد
و این کاوش را پیرایه نظام داند نه سرمایه اخذ و جر شناسد و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید
و فروخت نماید جریانه بدهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه نوشته باشد و هر چیز که در بازار
خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محلّه واقع شود و دیگر آنکه چند کس محلّه بمحله
و کوچه بکوچه در نواحی شهر بجهت محافظت و چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محلّه و بازار
کوچه بیگانه نباشد و بتحقیق و پیروی دزدان از گره برو جیبکر و غیر آن بواقعی نماید و اثری از اینها
نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا باز دو یا نشان پیدا سازد و الا از عهده آن
برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح
آن بدرگاه معلّی نویسانند تا هر گاه صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز

خیر اندیشی و نیکنامی بکار برد که مبادا که چنانکه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت تحرز نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی برای حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور بفروشند و در اول از هم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است و دیگر عید نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خورداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر دهم ماه ابان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفندار است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و زن بضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و ستر ظلال الچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سایر خلائق و برایا که بدایع ودایع ازلی و شرایف امانت ایزدی اند در ظل جناب کبریائیه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر دلخواه ظهور نموده و همواره امرای خلاصش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد و داد گستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور نظر انور تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون بسبقت عبودیت خدمتگاری و بت دولتخواهی جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدوله البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایه والاحسان نظام الدین

فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه نهصد و نود و متصدیان

و استقبال کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس همایون
جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان
عدالت عنوان بمنشور انصاف عنوان یا رقم بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت
ابد پیوند الهی جل جلاله قدسیه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه سر و راز
کن فیکون دایره کون و فساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت است
از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عالی دل و دیده با شهریاران
دریا دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان
اعمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج اشیایست که در بازار بیع و شرا بکار آید و
چون جرا در آمده اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و بانتیجه نقادان نقود و اجناس کونی
و آلهی و مقومان اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد بذمائم
کشد الحمد لله که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن حلاوت مواطن با وزر و فاست
عموم بریت و مرام تربیت خصوص عبرت که فی الحقیقت فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند منحصر بوده اند
که با ضیاءات لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف انام و نعیم امن و امان آن هفت اقلیم
ست درینولا بموجب سعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطرتی حکم نافذ و امر جازم شرف صدار و عز ابراد یافت که
اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پشمینه
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوبینه و سفالینه و کاه و دیگر اشیا و اسباب امتعه و اجناس که مدار
معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک
محروسه تمغا و باج و زکوة و صد یک و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان
متصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بلاخطه خبردار شده که دست تطاول اقویا
بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی بر دستان کوتاه اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد و اکنون که هیبت
شوکت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت تافته در اقطار و اکناف ممالک نقش
بسته بشکرانه الطاف سبحانی تحقیق حاصلات انهار اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره ست بغیر از آن هیچ چیز که بمصالح

مستثنی شده تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران

و عمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع ابدالان و گذربانان و محافظان طرق و صابطان مسالک و

زمینداران حدود و نامبرده ان ملک مضمون فرمان معلی را گوش هوش جا داده در اجرای حکم جهانمطاع کمال اهتمام لازم دانسته

دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند **فرمان حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانروای**

خاندیس ایالت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاوه خاندان مجد و اعتلا

زبده مخلصان سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف بادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی

دانوار صدق و اخلاص البرهان عمده اهل دول راجی علیخان باصناف الطاف بادشاهی و اضعاف عواطف

ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنه که بمیامن توجهات سلطانی که اثر مستی قوی از عنایات

سبحانی است چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمامن ظهور روی نموده و چون روابط اخلاص و ضوابط

اختصاص مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او

و اولاد در نظر دوربین باشنایان جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی مسعی

مهمات کل و کفیل انتظام مهام حکام آنجا با آن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و

این عطیه عظمی را شناخته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام جهان مطاعه بکمال سعی و اهتمام نماید که کار

ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان

دوربین کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام

احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بدامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر است و از انجا

که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس است باید که همواره مطمح نظر

ریاست بین و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال و رقوم

زائچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه ازدیاد سعادت و ارتقای دولت ارباب شوکت است و

مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویداست

که ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی و اول بهار سلطنت نوروز

سال اقبال بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته ایم فتح و اقبال طلایه عساکر

جلال و مقدمه جنود افضال بوده و در نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود

۴۷

بجهت تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و گوشمال افاغنه و تادیب بلوچان صوب قندهار بود و بتائید غیبی هر
اراده که در باطن الهام مواطن با کمرات جهان نمای غیبی بست صورت بسته بود و جوهر آن از آن عالم ظهور آمده اگرچه
استخلاص قندهار و سیستان نیز بکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس فرمانروای
ایران بسبب رابطهٔ یکجهتی سابق منظور و بشهت ایلچیان کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه
معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و
اسلاف و مبدأ ظهور دولت خود را از عنایات حضرت جنت امید بسته اند چنانچه استخلاص ممالک روم و استیلا بر
روسای آن مرز و بوم با استدعای جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر
و در روابط حضرت جنت آشیانی بادشاه [illegible] مغفور معلوم همگنان و رسید الا که ایشان اکار پیش آمده با
فتوت بادشاهی مقتضای آن نبود که عساکر منصوره از تسخیر آن نواحی ممنوع فرموده قندهار را از ایرانی
که منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم و کشمیر که از عنفوان بادشاهی تا به حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن [illegible] که سجدهٔ شکرگذاری پروردگار بران سرزمین که از عطیات
مجددهٔ الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعهٔ متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای فا
که در راه بود و مرور عبور عساکر منصوره از آنجا محال می نمود بتوفیق ایزدی مواکب عالی روی توجه
بآن جانب آوردیم و حکم عالی شده بود که چندین هزار خاراتراش چابک دست پیش پیش خانه جا
نرفته و تنقیح و توسیع راه بدطول مینمودند چنانچه در اندک فرصتی اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرمو
طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مسجد داعر [illegible] لطافت نزهت کابل آنجا نمودیم [illegible]
طرح قلعهٔ جدید که حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان بکنون خاطر در اندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را بیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان تخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن
درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متواتره مکرر بطریق
تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلندبین غیر از موافقت و اخلاص ارباب دول امر
دیگر منیت لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول جلال
فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین که تا این بنوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیده و انا
که از قبلهٔ اقبال تافته هزاران هزار از سر جبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی

گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت رفتند چون ازین ماجرا خاطر اشرف بالکل جمع شد بمشیت
الله تعالی درین وادی در ساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بینان و اختیار دقایق شناسان جداول
آسمانی باشد بدار السلطنت آگره مراجعت فرماییم و بنظر این مقدم عالی ابواب فیض و افضال بگشاییم و پیش از
انتهاض الویه مواکب عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار
منجو دار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی و اسطة العقد سعادتمندی
دوحه اسپند فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه بفرستیم لائق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الهی و محض
ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رساند و بتازگی خود را مورد
عنایات خسروانی گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرایض اخلاص مستاد
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه این بنده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج بامداد و
کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزاده کامگار رساند که سفارش آن بنده مخلصان
بحضور اشرف نموده ایم که آن مخلص صوابخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه
باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست
شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص صوابخواه
باید که بهیچ گونه اندیشه را بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت ارجمند را دولت افزون دانسته
در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان نیز پوشیده نیست که سلاطین عالی
مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشان است از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت
مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی
اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و صوابخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در ان مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
قدوة الخواقین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان الحمد در رفته بود و لوازم خدمت از آن
خیر اندیش بوجود نیامده بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته
باشد لهذا درباره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنة قدوة مقربان سریر بنده محرمان اسرار ضمیر مقتدای ارباب

۴۹

علم و حکم مظهر فضل و فیض اتم جامع کمالات صوری و معنوی عالم آثار دینی و دنیوی علامی شیخ ابو الفضل که یکی از دمسازان
بزم عرفان بسر رشتهٔ سمات نسبت قرابت فرموده‌ایم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن سورهٔ حق پسندی
نیز مجموع باطن و مطمح خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و همواره او را بنظر محرمیت دیده و از یکجهتان صمیم القلب
تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بظهور رسانیم تا موجب مزید [illegible] عالمیان گشته
دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد در این ولا خطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً
مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اشرف اقدس طلبیده و بشمول انواع عنایات ساخته
رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ احدی در بارهٔ آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد اما بواسطهٔ آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلبیده شدن لائق نبود عنان اراده ازین داعیه
منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او و حکم دیدن داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم
آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنا بر آن افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب
جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرت السلطانی
اعتماد الدولة الخاقانی المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال عنایات تربیت یافته و هرگز از بارگاه
والا تجویز دوری نفرموده‌ایم و بسخن روانی و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی
او در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که بصنوف عنایات پادشاهی خاطر نشان نموده آن خیرخواه
سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی شوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رساند
و سر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بمعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان او را هرچه در فرمان عنایت مشحون مندرج و چه از کلمات قدسی تنبیهات
که زبانی افاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب اطاعت و فرمانبری و مدارج عطای خاقانی را بعقل
دوراندیش خود دریافته آنچنان باهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه آثار انتباه
منتظر انظار خسروانی و مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که بمجدد تربیت یافتهٔ این درگاه است لوازم نیکو خدمتی
و قوانین حق شناسی بوجه اتم و اکمل بظهور رسانند و بسخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت
و عقیدت انحراف نورزند و بهمه جهتی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان
خلائق آن دیار خواهد بود و چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه

زرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف نیز رسید که بحکام دکن فرامین فرستاده شود لیکن از انجا که عنایت بادشاهی عمیم
وآن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام است علاوه عنایت با آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که
سامان سرانجام این جماعت و سر دادن و روانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور
الطاف علیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیله افاضت مآب موی الیه معروض درگاه
معلی سازد که از انجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن زبده مخلصان هواخواه مرکوز باطن
اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات که با آن اخلاص شعار
داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و دو راس هوار و یک قطار شتر نر و لایق جهت آن
مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام
احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوایف
انام سیما طبقه ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی
حکیم مصری که دران حدود داند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و
بعضی کارها که مشار الیه بجا آورده بنیکی بتقدیم آمد باید که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را
متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار گوناگون عنایت باشد فرمان حضرت شاهنشاهی برهان
نظام الملک مسندنشین احمدنگر حکومت و ایالت پناه خلاص عقیدت دستگاه عمده اعاظم حکام
زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف
سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل
مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت
التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم است ورده بود و همواره مرکوز ضمیر الهام
پذیر گشته که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بمیعاد وقت بود الحمد لله که آن فتحی که خاطر قدسی
وبخیال بزمی آن متوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علیخان که بکرات بفرمان عنایت و منشور التفات
سرافراز گشته با آن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن امور و اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد برهنمونی بخت
قدر آن داند و همیشه حضور اشرف را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت دو جهانی است

۵۱

و پیرایهٔ آبروی جاودانی است چهره افروز نماید و درین هنگام که اندیشهٔ نظام بخش جهانبانان فرید ترفیه و تعمیر
ولایت مالوه مصروف شد و شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال
درة التاج فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب بفرستیم
آن زاد رود سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل و دور اندیشی در استحکام مبانی هواخواهی او آن کوشش بکار برد و پیوسته
عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی حقیقت شناسی حزم متین حصن حصین ملک و ملکست
و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت
دارند از احکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس
متوجه آن دیار سعادت آن عزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص مریدان اخلاص
است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس امجد را خاطرنشان او سازد و باید که
بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی حق پسندی چنانچه در ملازمت
اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین بار را بدستوری که در ممالک محروسه جاری است رایج گرداند
و کمر نیت سفاران کوتاه بین که جز پیش پای نبینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در جهات خلل ندهد و در رعایت
خاندانهای قدیم پیش آورد و از اصحاب اخلاص که به درست گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند
کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد و شبا روز را
در مرضیات الهی مصروف داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان مهاد امن و امان
مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور یافت بخاطر ملکوت ناظر
بمقتضای شمول الفت که احاطهٔ عموم خلایق دارد رسید که فرا این قضا جریان نصایح تنبیه آن بعادل خان و
قطب الملک عز ایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود و در لوازم اطاعت خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از این
بهتر که عنقریب بتایید دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان سایر بنادر شوند و
مورد هزار گونه عنایات گردند و اگر بواسطهٔ خردسالی هجوم کوته بینان که بعد مسافت احصن حصین خیال
کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن عزت پناه تعلق خواهد
گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظر احوال سعادت اشتمال خود داند **فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب ملکی از**
حضرت شیرازی المنة بعد که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس اورنگ سلطنت است تا امروز

۵۲

که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظاره درین عنفوان بعان بهار دولت با اهتزاز
ریحان حدیقهٔ افضال است همگی مقصد همت فلک اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب جلیله رسیده و کامیاب
صورت و معنی اند و جریان حکمت هندا ایران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ
گرامی گمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که محفوف مفاخر و معالی است بوده اند
و درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات
چلپی بیگ بگوش بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب
او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه بقائد الطاف الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محل امید باین صوب بند دو
بزودترین وقتی باتلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد کوشش نماید
و بسعادت منش فتاحای شیرازی در باب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور خواهد رسید

تمام شد دفتر اول ابو الفضل بتاریخ
ششم ربیع الآخر
سنه ۱۲۶۸ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت ست دکنیان بی دولت بیحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بسزای افراه خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه الهی بسوای سوپار اتی با بهائی تولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال ملازمت شاهزاده نیامده بودند تا نزا نیز دیده در حوالی التمم و پتیاله و امور پیباشند خلعت داده مستمال گردانیدند روز گوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شدند و آمدن مرا شنیده استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر وقدری بشوار ست و از غلامان حبش و رازار بر چند عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار و دیگر که بجز لغار و بر نغار تعیینه باشد مثل شاهبا خان و نیک بیست که گشایش احمدنگر بمجرد بر آمدن ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسعی بیسامانی اگر انها همراهان دلی و حوصله یلیا احتیاج انهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده شادمانی و دادگری دولت روز افزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت وا شدن نعزیت بجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سر شنبه پیک روی از گذشت برآمده بود سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از دیده باندو بودن ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بنوبسید یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظل ظلیل عاطفت بکمال صوری و معنوی ساناد و بجهت معلوم نمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاهداشته فهمیده خود را بدستور العمل

آبادی ملک نوشته داده قریب لک و پنه نقد و اسپ یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد حسب
از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود گرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان
است لیکن تا تهانه نشنید ملک آن ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر
جای دیگر کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است
و هنگام برآمدن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر از تغیر و تبدیل جاگیر خبری کم بدست آمده و خرچ توپخانه
و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان و تفنگچیان و گوله اندازان اطراف بجا
برای قلاع نیز در کار اند و دیگر اشان درین ملک کم بهم میرسند آنهم اگر چندی عنایت شود بهتر جای
خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانسته که حکم مقدس در باب نگاهداشتن
فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که باعرضداشت میکنم هرگاه که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را
باز خواهند گردانید شب بیستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که
بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد
دولت و شادمانی جاوید باد بهمه

بیداربخت والاقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای اهم دولت جاوید
طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در چید دلها گذارند و
خواهشهای مردم را بنا بایسته پاسخها چاره گر شوند یعنی شود که مردم برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و
عرائض بارگاه والا مینویسند و التماس بطلب میروند و بسیار از بی معنی حیرت می آورده از برای خدا خود متوجه
شوند و یک بار در خلوت طلبیده بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از آن اغماض نظر فرمایند گرو بها
گرو خلق عاجز گرمی منصبها و جلد شگذاران نزدیک ابای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر
بمقتضای وقت کم باشد بنهانی و اگر نه بجلا از خلعت و اسپ و زر و جز آن و اوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک
ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و بسیر
ناگرفتن از تنگدستان برخی باشد که جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی را در خور این امور
هنگام فراخی نباید انداخت و دانشمندان کاراگاه بیک قاب طعام چندین نیکو انرا بدام کشیده اند و دیگر چند
از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات

واگر این وحشت بخاطر رسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز لفظ
که چرا عرضداشت نکردی اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد تشیر خواجه ابراهیم ضروری است
همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت در گذشتنی است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد
مهمات که باید کرد باز بتازگی جدا نوشته است بر آنحضرت اساعتی متوجه شده بغور رسیده پاسخی فرمایند بحجت
دولت و معدلت روزافزون باد بتیر دهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ کن تحریر یافت به الابرار
شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود
الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبانروزی مشغول دارد و در ملائم و ناملائم
روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه
گیتی پناه فرستاده بود بمسامع همایون رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر باره عرضداشت
می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشیم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستیم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه
احسن میشود و لطف و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر مقتدای خدا
شناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه ایزدپرستان حقیقت گزار
زبده رموز دانایان فائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر موقف عرض حضرت محمدی
قبلهگاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین هیچیک متناقض نظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میدارد و در
اطوار شدید چه در اوضاع رضا مستوجب شکر اوست اما ازانجا که متضمن مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب
حرفی گوید با زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تأمل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او چنانکه
راه بیت ملامت کجا بنجد و چون و چرا کجا راه دارد ردای پدر بزرگوار ردای اناهی سرار از احوال نفس و بدن و چه گوید چه
تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست بقدر قوت و قدرت استعلاج میفرماید شرح اطوار مینویسد در نشاء صوری بدینقدر قطع النظر
از نعمات و آلام مشتاق که فوق الطاقت است تاملی که وارد و تحیری که واقع است آنست که در لباس تحجب التقید محسوس
خواص و عوام شده است ازینکس کاری بظهور آید که حق این نشاه است از دست خود آسوده باشد و اگر اینقدر میسر نشود و بی وجود
میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری ترددی چند واقع شود که صفات مرضی این کس در ترتیب تمام عوام بحثی باشد از طعن گویندگان

۲۵

صرف رضیات الهی نموده اند گردی از تن شد با وجاده عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشسته باشد و بمقتضای
خدادانی و خداجویی در موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت و گو نشیب مانده
در بی‌صبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از الفت برادری ست و چون
آن اخص الخواص هم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک تودهٔ مذلت و انبار خانهٔ هوان است
گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همیشه آباد نشستنی نیست و کام جستن آن محتاج بیدای ناپیدای خدا آگاهی از
و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانگاه معرفت آزمای عیار گیر پیوند
حیرت افزای بخت بلندان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را العبث صرف کردن انفاس قدسیه را
در نامرضیات خدا مصروف داشتن ست تا آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت تحقیق
باینها اکتفا ننموده تصریح فرموده اند حیف و لب حیف که آن مسافر قدسی منزل را بان سرمین الهی نورانی
از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسید یقین ست که آن حضرت
این منتسبان در دل آزاری آن سکرم [illegible] گشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن
[illegible] ملک تقدس را سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است
نخواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد تا آن راه یافته سراپردهٔ معنی و دانای اسرار نهانخانهٔ مشیت
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا
و کلا ع خر بهره و لمعدن زر فگندن * بدریا و دُر بکان گوهر فگندن * بلکه مقصود این حیران تحقیق مبدا
آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آوردن قضیهٔ تسلی این گروه
کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس تمنا آنکه این تذکره ایست از برای ماتم زده‌های اسیر طبیعت و دریوزه گری
از برای این نادانان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که بدار الامن عمل رسانند
و عملی میطلبند که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند در مقام وحده [illegible]
ایمای بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را
کجا زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند
و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین قلم را خوض نکرده سرانجام این سفر میمنت و بدانچه رضای خاطر
اشرف بوده کوشید لعاقبة بالخیر تمم بایشان بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی میگاهی داشت [illegible]

میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسیهٔ آن قبلهٔ خدا آگاهان در حین مصیبت صبرکش و فجیعت عقل ربا که
بعد اخر ایام رسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیهٔ وجود را بدامن صبر بل رضا آورد نوید
امید که بتوجه اشرف قدسی تربتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود والله تعالی ذات جامع الکمالات آن مشتوی جدا
شناسان از بیننده صور بسیار دار ادو ما بیاران صورت و معنی را سپهر آلی نصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی روزی
گرداناد و آنچه در هر باب بیا میشود در انجاح آن سعادت خود میدانند هم بایشان **بیت** سلامی چو اخلاق تو بو
پیامی چو الفاظ تو دلنشان * بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از مهجوری صوری ضروری آن
یگانهٔ آفاق در دل است قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره گشای بسته کاران و ای آرام بخش
بیقراران احوال این ستهام سپاه و آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن رهنمای گمگشتگان بادیهٔ
حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر بمقدم الحجسته

معارک جهان ستانی خانخانان سپهسالار ولد محمد بیرم خان نشهر

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا * وکوکب المجد من افق العلی صعدا * بعد از دعا که فاتحهٔ کلام
دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت است مقرون بالوف تهنیت و مبارکباد
و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری
اللهم حصل آماله و لیسر صاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق از چون توالی مسرات فتح نهایت نیست تراکم افواج فراق
چون لنگر محبت انجام غایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه**
زین مژدهٔ اقبال گزان سو آمد * دولت ز نشاط تهنیت گو آمد * گل بوی که باغ عشرت از سر شگفت *
می نوش که آب رفته در جو آمد * اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنضرة نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر
فاترکه در نهضت ایام دراشت چه گوید چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما * ز غیبت تو
چگویم که چون بود احوال * ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی * ز انتظار تو روزی بقامت صد سال
خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات سانحه و یکطرف
بدوری تنها اکتفا نکرده در بادیهٔ بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ انجال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات
لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه

باعث عبور سبلی سرو ولانه نگردد هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از بیش است
که از امثال این موارد اندیشه اما چه کند که دست روزگار فلک سید طرح داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ
جگر سوز را که ترکیب تجربه است نمی بخشند بنابران جز ابی نخواهی منجواست که این طومار طویل الذیل در نوردیده
ختم کلام بر دعا آن کمالات ارتسام نموده مستدعای صحبت حضور ایشان از درگاه عالم پناه حضرت ایزد تعالی
نماید که بوسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم
معقول است رو دادندی درد دل ظاهر ساخته در عالم بیحیاگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد
که عز انفس گماشتهای چهره دهر گشته شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی
نادوت هم قوم شده مصوب نباریان رسیدند مژده فتوحات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت
خدا را که علی الرغم روزگار منصور گشت خان بزرگوار عزت زیاد و جهان بکام باد و دولت ملازم و زرد اقبال
یار غار پیوسته دشمنان نگون و سرنگون همیشه مبتلا گشته یا گریخته یا بند و حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش
روح افزا وقفه مرضیه فرار نمودن افاغنه از کمال نهایت تعاقب نمودن عساکر منصور که از خطوط بعضی دوستان اطلاع یافته بعید
سرور و شادی شده بود تا تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت عالی بشارت رسید و غمها و پریشانیها بکامرانیها
وشادمانیها مبدل شد قطعه آنکه روز ما ز غم تیره رنگ بود و اندوه را نیز دل ز تنگ بود آن شب که کوکبی
در دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با جنگ بود آخر بسان نای بشادی می برد آمد که دل که از کشاکش دهر چو تنگ
بود آخر دهان چو گل بشکرخنده باز کرد آنکه چو غنچه دل از غصه تنگ بود مامول از حضرت جواد مطلق
و مسئول از درگاه کریم بر حق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب
بر دنیا و دولت مفتوح باشد بلطف و عطف از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت
پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که نسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فایقه
است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و
محافل قدس حالات بشفا خر و شرایف شمایل ایشان مذکور میشود واعدا در کمال کلفت و داغ شده اند
و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده
[illegible] منصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هر کدام را فراخور حال
و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی

نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اعضای تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر آمده مآل حالش بفساد انجامد همچنین با ملک مملکتی یا والی ولایتی اگر نحوای همت مصروف آن دارد که نفس مدبر و بزرانت ایشان بکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف باشد از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود هر آینه خواطر جمهور مردم در خیر خیر در آرد و شوار در ایام را بیرون ابدا اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و زایل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا کسائر الناس بیل و تبها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیه این دولت بآن مرتبط است پنج چیز است **اول** هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع بهواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آن را بعقل و بینش تمیز کردن **دوم** تغافل و بردباری از زلات تقصیر دوستان را اغماض نمودن و اگر توانند بر نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جانزد و عفو از جرم و ریا نموده اند **سوم** داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرابتان منظور نداشتن **چهارم** جوانمرد است که دینار بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آن را خاطر نشان او خوان زمان ساختن و بوسیله سوالی و واسطه التماس و حوائج مردم و انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم تکال پنداشتن و **پنجم** راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن طائفه را که بر آئین و روش مذهب و ملت بنیادند بچشم حقارت و عداوت نه بینند و از روی رفق و مدارات اگر توانند خاطر نشان کنند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استفسار مقاصد ایشان نمایند و بای حال مخالفت مذهب و ملت وسیله بغض نسازند و بلاد و اموال و را از دست تعدی محفوظ و مصون دارند و ای عزیزان کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از غرایب انجمن انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ **فرد** پند حکیم عین صواب است و محض خیر ✤ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ✤ بعد الحق امتثال مامور مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم نموده یاد دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست ✤ شیر مرد آن بود که نوزد آنکه با دشمنان تواند ساخت ✤ و آنکه با دوستان تواند زیست ✤ داین ادوسیله تحصیل خیر و تعاملا

که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت دریافت و یافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت
توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای عزای امر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان پی ربانی آن سمیع جمیع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیاً باید که شرح
حقیقت انسانی نمود و انماید که اگرچه دریافت حقیقت کونیه خصوصاً حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی
که صعب الاسوست و مجردان مسالک حقیقت و منفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای متعدد
و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن
فرموده اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست
که لطیفهٔ ایست الهی شریفه ایست نامتناهی که ماوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان خسیس بهایم
شریک و مساهم است و بعد از اصلاح این مهم اساس فیض اقتباس ضمایر اولی البصایر هوشمندان دوربین
حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزکارها در مسالک تفحص مقصود
سلوک نموده در تقویت و تربیت مفاخر نشاء آدمیت سعی مینمایند سیاقتی که پرده از روی کار برداشته
شرح عمدهٔ مستلذات هر صم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید
و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت عمارست و اصنا و از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده
بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر خیر و بل بباد داده اند و چه تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمدهٔ لذات
اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افساد سایر عباد گفتن از قانون
همایون نصفت و عدالت بر آمدن منهج اعوجاج سلوک کردن است ازین بوالفضولیها و بوالعجبیها
نیز خود را باز آورده سخن بنا بر هر چند که خزینه سینه بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول رابعهٔ معتبره
متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل
مناهج اخلاص مبین لوایح افتراق است مالامال بوده و بنحو بگیهای خاطر آزرده بر هم خورده از
رهگذر مشاهدهٔ شواید ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه متجارک و مستمر الکم مستعمل بوده
ولی بهای این ضیع فرسوده روزکار را در بیشه نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند در رد
آلوده بر سخن و اثقل قافله سالاران با وقار و تمکین نویسد که از زبان عنسم مدان نازنینان ملک آسوده گی

هزار باله فلک در جرخش گذار برآید و چشم دارم که هم از روی کرم + کرمت عذر خواه من باشد و چون
ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود و سایر دوستان بدماغ پر حوصله و کلای
ایشان که بحسب همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین
باندک فرصت مشهور بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده بار از
یازده کم و بیش نخواهد بود و ازان باز شروع میکند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهورکهات تا دریای شور در حوزهٔ تصرف
ولایت جز آن صوبه باهتمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً
عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که
بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اودیسه آن نواحی را بتصرف در آورده است و تعدی ظلم و فسقه را
دیار را از زبردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را در دار الامن گردانیده اند و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن
قتلو خان لوحانی که سر فتنهٔ افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پیرزادهٔ خود را با پیشکش بالا لقصر
و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و از همه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا
که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل لطائف مذکوره شرح و بسط آن را
بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست که سفینهٔ الله برین رفته که امثال این اخبار
مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند با ولیای دولت
فاهره میرسد دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت اطوار مهربان اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلی خان
که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود در اجلاس زمان
ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح
ثانی بود رسید هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب یادت مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان
خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امید و ارسی که از درگاه خدا
پروردگاری در نهایت وثوق هست که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و مهیا بوده

۳۰

الٰهی دانش و بینش بنای حکمت دستگاهی او ادام الله تعالی کمالهٔ و ادام لنا وصالهٔ و چون
از قدمتی که در پیولاد مخاطبات و دستان صمیمی تعبیر از و بعباس و من هر دو مخادعات و اسناد و
و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء
الله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دفعهٔ حقائق احوال را بشرح و بسیط خواهد نوشت یاد داشت

بخانخانان رباعی در گردش این دائرهٔ بی پایان ✤ برخوردار می دو نوع مردم را دان
یا باخبری از خود و از هر که بود ✤ یا بیخبری از خود و از هر دو جهان ✤ الله تعالی در هر چه بهبود این
باشد دارا دو ریعدت که نگارش نامهٔ یکجهتی بتقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار
فتوری بلند شده باشد چه دران باب غواص انجهان باید که خوابستان غنودگان غفلت است
منظور نبود و نیز و گلشن سرای دوستی ببیداروقتی راه نیافت چه آن برو اجس نفسانی است فتنه از رو
فهیدگی و دریافت تجردگی نهال نشانده ام قطعه دل برجیدگاه دیرینش بها گوهری است ✤ دخل
آن فیض ازل کان او ✤ شمهٔ از سر دل حاصل خاقانی است ✤ کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او ✤
حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهراً مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی
تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون از سر نوشت
آسمانی ببارگاه تعلق در امد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامهٔ دوستی و مدارا همان
چهرهٔ خو ساخت بکنج خاموشی دامن کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت بیالف
می انگیختند اینکس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تگاپوی سخت من شوریده رمیده را بدام
کشیدند نخستین برادر فطرت کم آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سکر کشاده پیشانی فراخ دل
ابو الفتح او ایمانهٔ عنصری بالبر برگشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی
سترگ و زبان گویائی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند
دشوار گزین کشاورزی نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند در زمانهٔ تیسیام صحابت نمودی
سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته بلبگاری
درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام دو باب راست فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بیاع
آن را از بناء باده آشامی بنا اندیشیده همت را در اصلاح ایشان بسته وا ر دو انظار خود را از لو

چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این جهان انجمن سنجی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که مانم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها باعث تعجب یاران چه دشمنان و چه دوستان زمانه کرده از آنجا که از فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت و آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رسانند سودمند نیامد تا اینکه درین تعصیم معاف ساختند امّا مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مضی ما مضی صلاح این خیر خواه حقیقی آنست که پیش دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس آن که انخدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند و عرضه دارند تا وسیله گوشه هم من بار دیگر شود من کجا و سر انیکار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند هزار شکر که بار از دل تصرف ماند و این راز آثار توجه ایشان میدانیم و آن با تحقیق یافت امید که بالکلیه طرف گردد دید خوشی کننده لعم گرایند اگر در جوهرشناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که آنها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن نیست کو ببوی وصال + نقد جان را به بستان بخشد + عاشق آنست کو بترک مراد + هرچه هست رایگان بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بند و بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل بجز دگرین بیت اکتفا می نماید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار + زیاده چه نویسد

بخانخانان نظم اندر میان جمع چو جان است آن یکی + یکجان نخوانمش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش هم بنهان است آن یکی + دل هیچ میزند ز صفاتش ولی خمش + زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی + ایزد جهان بخشش جهان آفرین مرادات انجلاصه خاندان اهلبیت برآرد و بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست عیش گزین را جذب نوشت آسمانی که در عالم عنصر سبب آن تفا

مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم کرآن نیک اختر از
پورش قصدها باز داشته تسخیر همیشه را پیش نهاد همت عالی گردانیده تا بسی دیگران نیکذات خویش را
محنت تردد و شدت فطرت توزیع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته اجمالی بدان رفته است شرح
دهد و وجوه این را خاطرنشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که
تجربه کرده بنفست بشارت تجرد گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون اینکس است نزدیک
رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی
آسائش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله
و عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی
را از بارگاه الهی جلت آلایه عطا شود و درینصورت آنچه از کوری فرط محبت و معامله نشناسی عوام
نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده اول انتقاد خود را که بتقاضای بخت بیدار که نشانه
رضامندی داداراست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود تا بنیاد باطن مخاطب خود را که مو
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دیده حالات ایشان کمال نیکی در آنجا باز ارکساد دارد
و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را نشاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف
سریرت خوبی هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و
امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان خیر باید و شر را کجا امید داشته آید در شور شر
بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجائش دارد و در آئین کاردانان نشناسی وقت مطعون نخواهد بود
لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان
زمانه از دست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن
چون دوستی اینکس نه متعارفات نیک سیرتان زمانه وا ترک افتاده خواهشی چند بخاطر الفضول
راه میابد که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود نسبت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق را
وصد هزار تقاضا مرا چه جرم یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روزبازار
مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت برجبین ندارم و نظر در عالم

و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دو شیت پر حشمت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق
شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم
تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بکرد از میگذارد و لله الحمد
که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت و فراخی افزایش دارند و محبت این حیران
و بستان دانش افزونی دارد و درین روزها از بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی
چند واقع از بار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان بر آمدکار آن و اتحاد دل بیچاره
به بیکاره رفتن و از منفعت خود نا اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیده
بینا و دل هوشیار خجالت خود نمیگذارد که از بیتاب در بازار رایج این جهان که اگر در و نغز گفته آید کشتنی باشد
معامله داران بیهای گران بخرند حرفی زنند هر چند طبع که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بدوست دار تو بگوید و نیکو کاره خیر اندیش در نقاب احتجاب در کنج غربت منزوی
تا بیغرضانه آنچه ببیند گوید و روزگار معاونت و انار معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو ماند و حرف
سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بوند برای هزار
بد نیک را بد وانموده باشند و دوست معامله نا فهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده
طبیعتم را قدری پیش فطرتم بدیدنیست سبحان الله من و چنین صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در
گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیدهٔ روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد
و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر
لوازم این لباس بجا آوردن لشکر این لباس کردن سپاس خداوندی را استحکام دادن است پس
همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید ولی ادب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان
خلافت پناهی زیاده از آن است که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان
همه مجرا است و چگونه مجرا و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق مکرر نوشته اند همه
خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در بندر دیار
موجود سازند بزودی سرانجام بیابد و توپ لوازم آن متعاقب آید مدارا یک لحظه از خود غافل نشوند

خدمات شما شرحی لائق مکرر به درگاه نوشته اند همه بقدر مرتبه خود در دل بادشاه جا کرده است ۱۲ منه

تصور نفرمایند و چه گنجایش دارد دولتخواهان را سفارش شما بی خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد
خود میرسد اولیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که
عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب صوری و معنوی شوند از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که آن یادی علی الاطلاق
قدسیه نفس الامر بگفته شود و حضار دربخانه در هوا و هوس حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی
از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکار التیام و انتظام و خیریت دم
آنقدر ندامت بهم میرساند که گفت و گو نگنجد و بدر و ایشان و فرومایان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر
میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها به شبها چنانچه عادت است رفته میشود و صاحب
یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین
باطل میگردانند نیکذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات
بدیدن او خرسندایم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از حقایق نفس
و حقیقت کار گفته آید و گفتگو بیکدیگر کرده این نفس اماره را بجا رسید آورده شود از قبیل سبب و سایر
اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح را گم کرده با
و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد **فرد** از حال خود چگویم
نیم لیک این قدر دانم که تو هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد ای هوشمند آگاه دل امر
صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیر خواهی نوشته ام که در عنوان ظفرنامه و چنگزنامه
و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بران اساس باشد اما پیوسته تنها بحکایت
احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نصف اخیر احیا و کیمیا اشتغال نمایند که نفس
در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و
آدمیان بغرض کم خوشامدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نمود و نگذارد
ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم
اینجا لیاقت باشند که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از شرارت
زبانی کفایت و دولتخواهی خود وا نموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار

خوش آمد گو فراوان و بهیان راست گو ناپدید و بدذاتان خرده دوست یار رنگس و معوز زیاده پیش باید بود تا
کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس بجا نخانان قلمی شد رقیمه والا ورود یافت
و بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه درباب رهنمونی
بهبود نشاتین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن بیده ور را بکوری فروختن تا
بینائی را بر دوربینی گزیدن ست من کجا و وارالامر اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند
آرمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشه ضمیر بحریت کونین مقرون بود تائیدات
الهی این سرگشته وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان و
جهان آورده بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن رسانید و فائده دولت تفقد نموده من بیمار را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده وری کرامت کرد تا
بر پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب روی مقصود ست بیرون آورد تا در پیچ ره
کثرت جمال وحدت بنظر آید و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در
نظر ساده لوحان ظاهربین و نکار خاطران کجروان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این برایم
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که برکت
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته ست بآن برادر می‌گوید که این داستان را از خوش آمد گوئی و سخن آرائی
بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان هر جا و بهمه کس رسیده است لیکن مبدع
جهان آرای سر این بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون دل بپایه اهلیت است که با طبقات
انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون
خواهد گزید پس تنها با هر که راه باطل رود دمساز کوری باشد که در شب تار در چاهی فتد سالکان
طریق اهلیت را جز رحم بران کس چه تواند بود و دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی نیز
نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار ست و مجمل این را
یقین می‌شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود
هرچند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند نه در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران ست
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطائی

(۳۱)

خطائی افتد و کارشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص اثری نیست یا دست و آشنایان معامله نافهم خوش گوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب بر گوشه ای در مانند باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بخنجر اندیشه بر یا زدن شمشیر با مشغله هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دو دو شمشی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشتگی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن جهد باشد و اگر نه او و مقصود خود دست و را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت و دشمن اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود و محلے دیگر بست و سوای دیگر گوهر اخلاص بها ندارد و اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل به الجرف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی تمتعات و جهانی چون مخلب مرکشا و زر را بی قصد بد افتد آدمی از سود اگر کمتر نباشد که چو بی بهار ابد آنچه بی قصد بد افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پای بند نفس بد اندیش بهوشی باید بود که شاهزاده خرد را با میری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از نجیر خرد در گردن و مهار و نش و سینے انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص او بانبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم هوی نیاز مند باید بود و در یوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان بر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیاء بر خود فرض دانسته ببرکات اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه ازین شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان اینکس نخود چه دولت دیگر نه هرجا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب تا پدید و ارباب برق فراوان اگر عمر و فا کند و شوق مخاطب فراز

باشد سخن حق مدایح بمدایح گفته آید الله بس باقی هوس بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایجاز فته

بود نبوشت چه مشاغل بسیار و دران صورت بایستنی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از

ژنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان

بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیکذاتی و اخلاص

فراوان نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خجسته میدید

نوشت و الا از نارسائی روزگار کج بینی احوال زمانه سر و برگ حرفی زدن نمانده است العاقبة بالخیر

بخانخانان اگر نقوش مصوره ازین جنس اند + مخواه دیده بینا ختک تن اعمی + دوگونه رنج و

عذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت در وصال و فراق دو

دوستی خود از دست بسیار دوست خود لی رو مستی بر هشیار شوق تن دار خود آزرده است مطالعه

منشور محبت که محمود خان آورد مقرون شادی شد و مقرون غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب

خاکدان فنا که نه دوست سزاوار و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست و بیگانه خوئی که مرا

چون من دوست ندارد و من بیک بدن و بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان مانه ساز

او که تعلیم یافته مکتب خانه آن دوست و فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما

فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلگشائی که خاطر آرزومند ان بود واقع شد غم دوم آنکه

آتش مهاجرت از مشاهده آن نامه اشتعال گرفت و خود کرده هجران را تبارزگی در نشیمن آورد شادی سوم

آنکه خط روح پرور سرور افزا در برآمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته

معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون هیچ

بکلفت آلوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه با خبار مسرت آثار آنچه از

ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم

جزم بصوب ناصواب ته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده

غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب باید اندیشید دیگر این امنیت در حصول می انجامد شادی ششم آنکه بجز رسید

محمود خان بخاطر رسید بود که در مقتضیات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص روش عقیدت

عقیدت مستحسن در پروران این باشد نوشته و گفته باشند ششم آنکه درین باب توقف عرض مقدس
چیزی ننوشته بودند معهذا استعفای اینجالت را از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل بس
کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی بخانخانان تو نقش نقشبندان
را چه دانی تو شکل و پیکر جان را چه دانی تو خودی نشنوی بانگ دل را رموز سر سلطان را چه دانی
هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر را ای مدارا
بدوستی خود ش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام نخستین فراوان چگونه باز آمده بود عجب که
که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار این مسکین معامله فهم برده اند و آن آنست که بخانخانان
خود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فر شما بود که مبادا آن کار ازان نموده در مراعات خواطر و
و فرستادن مردم خواهان نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را گمان
اسلام و بلا حظ کفر با پسیده در رزاق خانه فرستاده اید هرچند کفر نفس الامری داشته باشند در
یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست نمی گویم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که بنسبت من ا
بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معاملهٔ دوستی و در خوبی تدبیر من نیست فکیف که در برابر
محبت من باشد و چون عالمیان را بدشمنی این کس بیاید محبت با فضلت خود را اعظم اشیا خیال میکنید آنچه
گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جادهٔ اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن حیدرالله را
از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چو گویم
که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که مبادا
رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجهٔ اعلی است لختی ازین گرم
و نیازمند تر و زودتر عرائض فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم
اسباب نیوی مست کن آدمی است بیت اصل تمیز است اندر آدمی تا فزونی را بداند از کمی
الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان ارا محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد تو تفقات و اختیاری خود و گفتار و کردار او را [illegible]
والسلام در شهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد گرهمی آید گلوی او بگیرید و از
بستان میرزا داراب [illegible] از مرسلات نسخهٔ جامهٔ گونیه و الهیه مسرت پیرای خاطر خورده ان بود و از نقوش [illegible]

سلوک که با ایشان میکنند در تنشگاه خاطر خانه دلپذیر ساخته است و دلتخان لودی را چه شده است
که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمیکنند اگر خرد و بینش از دلم نمیداند که باز اسود
و زیان است گر چشم معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه شناسد تا نزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد
نگارش یافت **سبحانخانان قطعه** ذات من نقش خیال خوش تست * همه من مگر خود صفت
ذات توام * نقش اندیشه من جمله زتست * گوئی الفاظ و عبارات توام * طبیعت عنصری با نیرو
محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری
و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد لله الحمد که
سلطان فطرت پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه نوانم و با وقاحت با دشنا نانه ناچارم که
من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای محبت الحاح پیرای مقرر
که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است در میان
آرد اکنون که همگی همت صرف برآمد کاری که پیشنهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش
و دوستداران است نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند سود اگر از طلب
و سپاهی کهنه عمل ور گذاران نیستند تا دانم که خاطر شما هم شهنشه را بر جیم قندهار ترجیح داده است تا در آن باب
اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس تخرا است که مبادا مقدمات لاو
خاطر شعله محبوب مزاج مرا بین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح پیوسته
باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را قیمت و بسهولت نتوان گرفت بخلاف تهته باید
که زمینداران میانه ولایت از بلوچ و افغان بان لا اساود است عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر
ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه
قندهار شد و چندان دل نگرانی بردم کوهی ندارد اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد
که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس دیگر وانها است بردباری و هوشیاری را دوستدار تکلیف
و بسیار خود خواهند ساخت و تذکره مجالس ظفرنامه شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و تعلقیان بزم کثرت که آن را میخواهیم
از صدایع نفس اماره است که در راه مأکول ظلمانی نتوانست کند چاه نورانی بترتیب داد که خود باز در آن افتد

فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته
باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت روا ندارم با آن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که ضمیر مهر
گزین سیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه مهربانی
حقیقی آنست که آید کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مراد از
کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در گنجورهٔ دل است و بجهت پی گم کردن بجز اینه نشان داده اند
از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که سفله نستهران روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی
که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بگلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد و محب جان نشستم
و عاشق بال فی که بسپه سالار جهان و باه بازی نمایم دروغ گوی هرزه پیرای نیستم که بتقریب چنین بیهوده
گوشوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود و از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن بجا طرفارغ
هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین و رنکس بقدر راستی و مردانگی
فهمیده باشند هر چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرای خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از
خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا و ثم حاشا بیت گر بگویم زان
بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت ما
شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به یگانگی قدردانی موصوف آید و با صد خوبی دیگر این چراغ
انجمن هستی را دوست میدارند اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین بخ و گرفته کار دوستان
یکجهت را طبیعت خوش آمد دوست بنگر حواله نماید گنجایش دارد ای قرة العین وجود و ای مسرت
الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت است چه خورم که در بن نشیبها تعلق بخشت
آسمانی بید و کسی رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه
فراخ حوصله بلند سرشت را از دل ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن باز دهد
که دیرها ماند بود و لیکن چه کنم که در سه چهار خواهی نخواهی گفتگو از دلتنگی الحمد لله آزردگی که از مکتوب
شریف ایشان رو داده بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دوراندیش معالجه من کرده هر اخبار
ساخته ارشمار اضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دورودراز است الله تعالی شما را خورسند دارد بجا نگاه دار
بیت ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن زیبائی وای کان وفا چونی + بی شما

بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه گاهی
نوشتمی و مقدمهٔ دو سه در میان آوردمی که مخاطب من بطبع و اثر آن از باده بهجت افزائی میان تهی
فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که با اینحالت سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهرحال دل شوریده
را بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال بمقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار مذکور
نساختندی هرچند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود در محل محبت نام نهادمی رسید بیت تو آن نیم
که دل از صحبت تو برگیرم ٭ و گر ملول شوی لبر جا دگر گیرم ٭ اگرچه رسیدن این نامه خورسندی نبخشید و از
دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبارتر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب
آن را بحالت تقصیر برطرف ساختن بالاغراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بار
شده که پرورش دائمی که درین مسلک داشته آید چرا از دست داده امری که موروث شورش در خانه ما
برپا گردد و اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دیده را
زبانی که کس با آن ذوفنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب زبان بگفتن
اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب
و دوربین با از هزار ریکی آمده اما آن باریک بین آن یکی از هزار را دانسته در صلاح آن کوشند دوم رمضان
سنه نهصد نود در دارالخلافه لاهور مرقوم شد خانخانان الله تعالی در لوازم تنها تعلق سوار
داشته پیش از تمامی لوازم این کار را اندیشه تجرد و خلل اند از این انتظام نگردانا و عتاب و خطاب و شما
و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و حالت روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار
فطرت هم با آن خلاصهٔ خاندان دریافتنی لیکن طریق مکاتبت را از رسمیات دانسته عمداً از آن
تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا باید نمایان شد و از آنجا که قحط سال مرد
است و انکیت الی چه گوید که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت
در معرکهٔ این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود
رسل ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است نیز از آن شکر گزار
درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بهادر رقیمه مسرت
افزای عم آور رسانیده و خاطر را که در برو شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عواید

۹۷

شما چه نام توان نهاد و روش

وزمان بی تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار نمیدارد و یکبارگی ورق گردیدن چون
گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر کوبین نهاده و تواضع دنیا حقد
از جهانیان چشم میدارد و تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می گردد و با ولی نعمت
خود تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد
که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد بر نشئه
باده خودکامی و تنعمی از آن بدمست گشته چه عربده نمینماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی
سر شور شش آشفته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برکشیدهای خود را بهمان نظر خوردی که در مبادی
احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود
و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت بکار دارند از دیدن بی حالت
کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث
می گردند و این کم خبردان بدمست توقع تواضعات بحسابی از صاحب خود داشته در گوشه خسران
فرو می مانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت بخانخانان فرد
همی ندانم چاره فراق و نیست عجب ❊ که هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره ❊ لیکن از بیچون در چاره
گری هست اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب وصلت
سرانجام میدهد الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدائد جدائی دارد
نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کردی بر زبان آمدی که نه در خور حوصله استعداد استماع
زمانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش
بیصبری حرفی چند تراوش میکند قطعه زدوست دورم ازین زار تر چه باشد حال ❊ زیار فردم
ازین صعبتر چه باشد کار ❊ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ❊ که جانم آتش گاه است دیده دریا
بار ❊ شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران تنهائی یعنی دوبست و سوم صفر ختم الله
بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده
بود در عین سیر راه آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی
آمده دید و در استعداد روان شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن

داوری من فنون النفوس الاماره آمدیم بر سر گذارش بعضی معاملات و لیکن از احکام مقدس بود
فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنحدود است و آنچه در باب
مناشیر مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زده کلک تحقیق شده بود بی شائبه تکلف آنچه
این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود
خانخانان منت خدای را عزوجل که تدبیرات شایسته و نزد دانت بایسته ایشان
کار شگرف با تمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری وش سنگین خود
نمایم از یکسی اگر نیت درست است کارش بهترین وجه با نجام میرسد چه حاجت که من ادای کار
را که بر ضمیر شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده
یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس بقایی ندارد
همان بی بقائی او جزای کافی است چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را نقد
و دل هیچ مضطرب شو خاطر شریف الذات خود را بنسیه در اضطراب نداریم هر زمین هر کاری
را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خرد والا که هرگز نمیر شکر
امثال این جذبات لائقه که بچندین تنگ و دو جنگ جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت می یابد نیست
که از روی انصاف محکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس و دوربه شو کرد که مبادا دست
بردوش خود کشیده شوری انداز د الحمد لله که آن نونهال اقبال بر راهی بمجاسبه و مجاربه نفس داده اند
و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شما است و الا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خورسندی دارد آن را در وقت بجو اندیشها
صورتی نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت
خانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن
یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را از آنطور میخواهم که اگر هزار کس
در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعتاً اخبار
را که صدق و کذب طراز اوست دریافته وقعی بر آن ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد
گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند فکلیف که بد اندیشی یکی گفتهای واهی اهل نفاق باشد
یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی
شود آن را درشتی ندانند و اینچه بر تجهم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند بکنار
معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر بهت اندیشان را جای سخن نباشد و دیگر عزیزین عنقریب ولایت
وسیع که بمن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخ حوصلگی دهند و به نوکران خود و ابنای آن
آشنائی کردن نکوهیده است فکلیف که با بیگانها بسا احرار از مذلتهای کلی احتراز نموده در زنده
درآمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب همه وقت لائق این حرف
نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره
و از فرستادن قاصد دستکره است و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردار است از کم حوصلگی خود و فرط
عطوفت آن یگانه دهر جز تخفت در دمندی صوری نو در انمینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر
والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی آن نظر تمکین
حوصلگی بکرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از خدمت ابلاغ این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا زده
یا با وج تجرد و برده خورسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته بتکوین خالب آمده نفس اماره
شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر غم نفس در دل می گذرد **فرد** هزار بار زهم دکوزه کرده اند مرا هنوز تلخ
مزاجم زرگ تغیرین کاری هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشت یافته خوابان تجرد و خمول
می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق تو شد هم بر مجنین
چون خسان زراه نثار اگر چه مجملاً میداند که عقل و دولت بخشش و بخت سعادت آورد را زندگی
مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نه نشسته انفاس قدسیه را در اینجا لابد وقت است معروف خواهد شد
اما موقوف فصولی طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد نود و هفت وقتی که از بهار
صحت یافته بود نگاشته شد **بخانخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
گله چند دارد از عالم طبیعت که زبان من در آزار و مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما
خبر نرساند و میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آمد تا خبر برد مبارک باشد دیروز این بیت این
راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم** باز گشادم طبیبی دکان مرهم دل دارم و دارو ی جان

45

نخستی از دوستان ایزدی دوستان نویسد بوکه مرهمی بر خاطر افگار آن نقاده دودمان الهی نهد این
بیت رقم عشق که بر زبان داده بودند سرمایه ساز و بیت بگو دل را اگر دو غم نگردد + که زیر ابخم زخوردن کم
نگردد + ولیکن بیسانشکی نمودن بجار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد دل غنولید و سخن
بافت نظم درین چنبر که محکم شهر بندیست + نشان ده گردلی کو بی گکندیست + نه در چنبر توان سر در آوردن
+ نه نتوان بند چنبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی نخستی خود را از طبیعت یاری خرد
و ملال خود در آسایش بسر زند لیکن آن مایه حالت گستره ام که از دید گو نا گون غم نکهبان نا شناسا
توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجربه دلنگاشته اند این اندیشه
لازم و الاخطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس و خدیو زبان بی اندازه مدارائی هنر
سگالان گرم نا هنجاری اگر روزگاری ل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد
که بیامرزاین کردار گزیت آن خواهش نیز و زبان شایسته روزی شود و بر آمدن بهر وجوه مناسب
میداند نخانخانان ـــه گر دهی گر تو شکایت کنی + دانی که شکایت بچه غایت کنی
در پرده دری نباشد اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنی + هم یکروزی ز غایت خوشی
گر چشم کنی با من و گر بجز وشی + بر کرده تو لیکا یک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی
عزیز من سنگری رو نکار را من نا شناسائی صبح وجود بکدام نیز و بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه
گفتنی بود نخستی بر مزو ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و مخطوط ضمیر صافی در دل نگاه داشت
و هنگاه بشما هم مدارائی باشیم پس با که سرگرانی نمائیم چون ایزد سبحان سخت مهر و سست خشم آفرید
است بهمین ملا و نیز گفتار آشتی صلح کردم آما بشرطی که زود تر آیید و دیگر نگث راه نیابد و دلهای
گوهر سعادتمندی پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون از پیچ و تاب ایشان درین
نزدیکی داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را
میخواهد را به نبیره بملازمت فرستاده و سر رشته سخن کوتاه کردانید هیچ چیز نیست که او نداند
چه از حقیقت ملک چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و دفا بو هی کار باندک فراخی
حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی
نا شناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام

خواهان بهجت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن به صبر خود بی تابانه با دم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بوده است و نارسائی و بی فهمی خود هم معانی و هم معاتب و بی توجهی آن گرامی دوست نه شکی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانی است هم آن والای آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد بجانجانان **نظم** ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ٭ هر یا بنجم که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ٭ گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آور دو مژده های گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیراندیش رسانید و گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ دل را عطرآمود ساخت و آرزوگی عنصری را جان تازه روی نموده سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی در رسید شنود چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را باز بخدمت و کن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سرآغاز گشت چنانچه در جهان سعی گزیده تر یا در خوبیهای چهارگانه بشمار زند در عالم سکر از نام نیک بسیاری بهتر چه که برابر آن شود همواره خاطر قدردان از آن گزند باینجا رکه ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که مردانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی از این غم برآید هیچ زبان خودآرائی را که نه برآهنگ ضمیر خواهش روائی بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته اوای کشایش برشنیدای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من جائی در گردد نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با این معنی کج گراییها کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو **قطعه** لبالب است دهانم زماجرای چند ٭ که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت ٭ شکایتی که زابنای عهد مرا ست نگویم و بکلم شرم می نیارم گفت ٭ سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام ٭ سزای مدح نیند و هجی نیارم گفت ٭ نی نی چه حرف بیدانشی میرود و از درون صافی گله می تراود و هنگام ثنا گستری و سپاس گذاری است که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید و رنیایش گری گرد فتوری بر خاطر نشیند و چون بیدانشان بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان از شاهنشاه وقت یاد فرموده فرمان

هجران زدهٔ آرزومند الحضور قدسی میخواند این مژدهٔ والا چگونه در بیش قطار کشند و شمشیم نام نهند آن
دولتی است بی همتا و نعمتی است بی پایان و دیگر وجوه جمعیت خاطر خوشی چه برشمارد و چه باز گذارد و زبان
دیدار نور افزود بزودی روزی باد زیاده چه نویسد خانخانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال
میپرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشد از هیچ صلگی های شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین
اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری نمود و است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و
حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما و ورود
شما تا آشنایان هستند عامی نماید والسلام خانخانان الله با شماست نه از ان گونه که در خاطر
علمی و در آمده آید بل از ان نمط که در مرضیات و آهنگ درآمدن یا مستقیم شدن در اید و
گزین ترین آشنایان این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی
آن بزرگ مایل می بینند پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال شود نتها سبب آن را
به اخلاط و غذا نهاده بینی حقیقی از داد از جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آن را منحصر در قرار باد این
اطبای جسمانی نهاده بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند
و تحسین کام پرداختن شستن محاسبهٔ دائمی را در از کردن و پهنا در گردانیدن ست شفای صوری و معنوی
روزی باد بیست و چهارم وی ماه آلهی سنه سی و هشت در دار السلطنت لاهور نگارش یافت خانخانان
ای مشتاق زد سیر آمده از قدر دان شوق افزوده دعائی از جانب فطرت خود قبول فرماید
اگر درین و روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دو بیت
که آدم عشق خلاصه دوم درین و روز ضیافت این غریب وطن مهجور در وصل و پریشان مطمئن
کرده بود با آن مخاطب خود می نویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر ✤ چیست در هستی ز جمله
صعبتر ✤ گفت ای جان صعبتر خشم خدا ✤ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ✤ گفت از خشم خدا چه بود
امان ✤ گفت ترک خشم خویش اندر زمان ✤ آرزو بگذار تا رحم آیدش ✤ آزمودی کاینچنین بد آیدش
✤ گفت رنج احمقی قهر خداست ✤ رنج کوری نیست آن قهر خداست ✤ ابتلا رنجی است کو رحم آورد
✤ احمقی رنجیست کو زخم آورد ✤ من ندیدم در جهان جست و جو ✤ هیچ اهلیت به از خوی نکو

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان بدین مسکین معلوم شده اگر بگویم مصرع کو مخاطب که باو دارم
سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی سخن بجای خود ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان
مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات شوند و ملتمسات
و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان درین جا یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء
الله سبحانه بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و درستی بردباری
و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطائف تدبیر اینجا فرستند که حق را در خلوت بگوش شاه رساند که مزاج
و لهاست بایشان میرساند باشد که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری کاسد است و صفا و دلها
را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان در کردار و جمع
که از برون می شنید اعزیزی گویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که دو سه جهتی
و بهی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند و السلام با اعظم خان کوکلتاش
والا رقیمه که بنام خیراندیش قم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندارمذ ماه الهی سال سی و دو
ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده
ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی ندارد در ینحال خورسند هم نبوده و جهت این
مزاج و ان ما نبوده و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه نگاه خاطر
اولاً آنست که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده
عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند یا سیاقی نموده شائبه اغراض که بیشتری
از برادران جنس ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای باین طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معاندان نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت مردمی آن پایه دارد که در
کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون
درین کارگاه شگرف تصنعی رو داده بیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید تا بنیاد
آن دارد که ساده لوحان مستعد ابرات چهار گانه اخلاص بتفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت
و معنی گردانند نصیحت گفتیا هیچ محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید اگر رفتن واقع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حد و جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند شرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش توجه دارند و متوجه شما اند و کوته حوصلها تاب توان بین از عنایت فرو شاهنشاهی که در بارهٔ ایشان جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که گشتن را بس رسید و آن خطرا که من نوشته بودند بی آنکه من شوره نمایم بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن آن واوان تعجب کردند و به کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طور را میفهمد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی که این کلمه در آن وقت کردی اگر انجا هم جایی گله کردن آنها باشی از بی عنایتی یا در بارهٔ آن عضد السلطنت شود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید نمود بهر که تجویزات مفوض میشود مهر کردن جای مخصوص تابع آن خدمت اگر اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیرالامرا است امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بود و اندکی بدمطلقی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود چیز خوانند بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و انچه قرة العین بندی گونگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تدکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون سرگذشت بسلم جمال فراغ یافت از فهمیدگی خود بنویسید عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش سخن باید داشت و درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر این نشاه تعلق است لحظه بتقلا و زی خرد درین جهان درمانده و بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن شیرینتر از همی شناسی گرفتن دوم اخلاص و آن دو گزیدن است و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در ناصهای بانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او تاجرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و نجار و امثال آن مقدار را در خور مزد میکنند و نظر سهای متاع دارند و شبانه روزی را بگشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دو داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم آنکه جمعی را بستم و زد و بگار و امانند چون بنگاله کشان فرنگ و چه بر داران هندوستان که زور آوران جمعی را بزور

۵۸

و آن چوبی است که کاوآهن بدان نصب کرده زمین را شیار کنند ۱۲ اس و بعضی گویند که چوبی است پهن که ملاحان بدان کشتی را رانند ۱۲

بزور باز و گرفته می‌آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن بآن نمی‌پردازم حرفی چند از
قسم اول که مایهٔ تحصیل اهلیت است می‌نویسیم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و باهمه خود است مرهم می‌بخشیم طریق
اول که نظر دوربین بهای متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف
و دوربین تمیز اند اگر درین سودا زیان‌مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی سرمایهٔ سود ابد است
قلیف که سودمند آمده باشند و دران که سود بسیار نشده منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بشیری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود میشوند نمیشوند تا
الحمد لله که درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از نامعامله‌فهمی شما را از گروه تا
نداند یا نشود رنجش نمیکنیم که باندازهٔ دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست
پس شکوهٔ شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این دم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگرید و از گروه دیگر با آنکه
در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما بنت و قطع نظر ازینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی است با اینها
خاص الخاص پادشاهی پیوسته دربارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن با اینها
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام برادر
برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ‌آمیزی قوت غضبیست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب آن همه
باشد و همچنین مغلوب غضب شوید و اگر اعراض از رنگ دارند گو گنجایش نشست در زمان سابق هم بود همین حال
و خلاصه همان سخن است که در جواب این نیز بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم
در مجالس می‌نشینند اگر از روی غصه گله کنند در آنجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی
و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا آن چقدر تفاوت معامله دانا
از کفو خود شکایت نکرده اند رسمی است باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشیده
اصل خود آنست که عاقل دوربین اعتبارات معنوی بگیرد که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فناپذیر برای بزرگ مانند شما که تاریخ نامهای باستانی بسیار خوانده و به چه حال ایشان همچو عقد نهاده اید
فنای و زوال پیشینیان عبرت‌بخش نیست اگر غصه و غضب مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی شکر خدا
پادشاه هم میرسد تا با ایشان اینقدر بات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم

۶۱

خوشحالی چه خصوصاً که منشاء این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و همانفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و من که طیلسان بدنامی بدوش انداخته با دوستان دوستدارانه کرده طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم و خود او ایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام از دین رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آیم باشم الله تعالی یار او شما را در محاسبه روزنامچهٔ احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام

بر همن السلطنت زینخان کوکلتاش

ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالعیار بیتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی ابنجوا هنند که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگر چه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته نشود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او آواره گشته بما وراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای اینکار حضرت را متوجه باید شد زینهار در امتثال این امور کنگش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امیدا ند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بروشنی که شما فرمایند آن را فرموده بادشاه دانسته انخدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی برفراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیزمن و دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین مایهٔ بزرگی ادو چیز ساخته اند یکی بخشش کی این مردم بدان محتاج اند دوم بخشائش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان را با دورنگی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خوافی را اکثر بکمک خواهند چنین باشند

آن زمان وقت فا نگرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی بی‌غل و غش در درگاه
باشد بهتر است که مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند و من اعتقاد باین نیستم
و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هر ره کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم فرمودهٔ مستحسنات
نشانه صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و با دوست نفاق ورزیده باشم اکنون
اندکی از بسیار می‌نویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد گذرد و بدل ندارد
صرف سرانجام این نشاه فانی نباید کرد حصهٔ بتن بخشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال
نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است مجملا حاصلش آنکه جهان آفرین قوت شهوت
و غضب برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفریده تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
زاد از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن
از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی هم
باید رسانید و عیب دیگران که در آن بیناتر است مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود
گردد و دیگر مردمی که خوشامد نمیگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده و در نوکران خود هر کس که این بهره داشته
باشند عزیز داشت و مقرب ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس را از شنیدن حق آزرده میشود که
امروز که روبازار خوشامد است پس بهوش باید بود که از آشنایان حرف بانجح گفتگو آگاه دیگر نه امروز
بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان بران راستی و درستی از آنها گران است در کارهای اهم چند
جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر
مهم تر درین نشاه ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته
وقتی باین قرار ندهند اگر نیم شب و نیش شود که عرض رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد و فوت نشود دیگر
پیوسته از دردهای شکسته که درست ترین متاع آن جهان نیست دریوزه نمود و بگوشه نشینان
و قناعت گزینان استمداد نمود و بجد و بان جمال رفته ملازمت کرد و بجد و بان جلال ملاحظه باید نمود باد
چه نویسد الله بس باقی هوس و دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت و بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در
رهتاس قلمی شد والسلام **زین خان کوکلتاش** مفاوضهٔ شریف بهجت افزای
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

۶۲

معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه شگرفرا
که نفانون فرح دریتیان روزگار یا اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلهای اندوهگین
خوانند روا و اگر آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدایی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند هجر نیسیاختهٔ
نام کنند زیباست لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بد می شناسم این در را بصد جان برابر
بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک داستان
ازین و معامله است خاطر از میان هر دو بر کرانه میگوید که این نامهٔ نامی که تحفهٔ دوستی فراوان
من است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنهٔ سی و پنج رسید سخن همان است که در زمان عنایت
که صبح نوروز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر تهیه یا نده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لائق است و اگر یکسر باندن و یکسر فرستادن شما آن تهمتیست مییاید مناسب آن است که
آن راهبر راه کرده خود را بانعام لباعتی که در زمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد
بهر حال خاطر اقدس حضور شمار البسیار میخواهد دیگر از مهمات و عرضیات چه نویسد چه خبر است که معلوم
نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شده و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید
وزود آمد مصرع دگر تقاصد و نامه الم نمیسازد **زین خان کوکلتاش** سیوم آبان ماه
الهی سال سی و پنج بیست و ششم ذالحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت افزای معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صدق
یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بما نادان دو کو دوستان را غذای دل و رامت جان فرستد میخواستم که شطری از اوقات متبرکه در شرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل تکلف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد
ارسال دارد اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بزبان نگارزبانان بی بهره خاطر نموده و حقیقت را
بصد اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله به یافت صحیح نمود و صد
ثواب سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پر است نوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند
ایزد تعالی کامیاب صوری و معنوی گرداناد **زین خان کوکلتاش** صحت ذات و جمعیت
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر

دراوازم پرسش صوری اهتمام نیسر و نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را المشتی باطن خراب ظاهر آراسته مشتبه گرداند و مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیبدان ست انجا نگاپوی صوره اعمال ظاهری او زنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست الحمد لله که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستداران پدید نیاید و هزار شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی امراج ناستقیم زمانه آشنا نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر نا راستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و درای فراوان کوششها دارد دوستکام باشند شیرین خان من که مقیم آستانه اهلیتم اگرچون مترسمان زمانه بیدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین دارم وهم از شما و اگر بیتابانه شوق دل را امتابعت نمایم اگرچه در مسلک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما از فشار دنیوی که آدم را بنا آدمی دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست المنة لله انجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما ازانجا که سگان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی درخاطر گذری دارند اگر این را نوسید آن کم فکران ست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهره عظیم وری گرداناد چهار دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه شیرین خان گرامی نامه که ناصر این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بنا بت وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی نشستن دوم کار بستن و بساوقت نفس اماره از دانستن نیک بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانائی دقائق امور ست عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کمتر پرداخت بواسطه فوت این شرط بوده و اگر نه من نغوری هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه می گذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خورد دشنایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آن ست که آن را پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم وانستگی خود درمیان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستگی نیت آن کلمات فهمیده

فهمیده خوبان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بسیار از خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه آنها کمر بر
بزرگ منشانه صحبت داشته پیش بدست آورده اند غبار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست و دشمن
مثل مانند بزرگ طبعان ۱۲
گردانیده اند مشار الیه خیلی رضاجوئی نوشته بود شکر دیگر آنکه همان خوبی بپایه یقین رسید آفرین گر نهم خود
همه عالم ملائم و مطبوع را بهما خریدار است گزیده مردان است که ملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود و
متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن بس سخت بلندی که در سرانجام این نشاء برین فرموده لسان الغیب
ملاقات کردن ۱۲
عمل کند **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست ❊ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ❊
هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که این گنج روش بهمین وجه هم آغوش آن دوربین باشد
درباب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین جانی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان
آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه از چنین راستی پرستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این هم
در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد هرچند
خواجه راضی نباشد ما را ایجی کار است که خواجه راضی مباش و هم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت

بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده هم غمگسار
ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مهرش شفابخش
معلولان امیدگسسته بهروپاریست در ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت
ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است چون منظور بیه قوت بشری و مقهور قهر
عنصری ام بی بهرگی ستر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل تحایر فاقد البصر و البصیرت بجزع
و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویند شکستگی خاطر و
بیهمزدگی باطن کامه ایجی با نفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح
آن یگانه آفاق است و اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر
نمیگویم که در مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود و حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر
در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در

٦٥

مراتع بدنی سایر است و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن فوج الابرار خود را به تلبیس این دو صفت بد عنوان خرج و فرح
ندهند که آن و آیین ملت و روش نجات آزرده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین
نازله جانکاه هم از واله عطوفت خود جدا شده و هم بپای کم همتی از نامرضی ایزدی فتنه و هم قرة العین در که
صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آن از آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که خاطر وقت بوده در
انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چهره
آن نیک نهاد خیراندیش خوش سرانجام را به تشبث انسالی که هست محروم دوستان گردانیده است
گو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسید دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین
اوقات پر شورشهای که دانه مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد وی وا انار موز
کسیکه با تم گساری مالکند کجاست امروز آن روز است که نصیحت گر خبرد و خاطر بیمار نتوان یافت و عطر را
خبر د مجهولستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان میدهد چه خوش فرصت است اگر بیدرقه عنایت
ایزدی پای بهفت خانه درون پرده من ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر سد راه مغفی نشد
از بار نصیحت گران فرو گذار تر خجرن گرداندای برادر عزیز من و همه صورت و معنی و من بما ظاهر و باطن
غمزده بیرون و درون بی انجا سر حرف زدن باند است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری
و معنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن عطفی
اشرفی که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورش غریب باطن افتاد از انجا که آن
قدردان عزیز شریف الوجود چه از دیگر برادری صوری وانچه مراخوت معنوی چه از سبب فتوح فضائل
و بیتی چه از واسطه صنوف شمائل کسبی چه از دیگر خوبیها که گفت و نیاید دوست میدارد و چه اندازه گاه
عطوفت از عالم پدر ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه می کند و گاه دلسوزی ها برادرانه بظهور می آید
و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحوه دوستی که مکنون خاطر بدیع است و بیرون از این عالم تواند بود
من مهر لب چشم و جان نهاده تازه و رهش خروش آورده ما نمقدمات گویا ساخته برادر گرامی این
سپنجی سرای مقام دوام نمیشود و چند بار ما را آن جهان نیالست رفت اگر جز به از خداشناسی بکام جان سپید
بل ذره از معامله فهمی و خودشناسی بود جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه مستقیم رفتن بود فلسفه

نامه بسجان آفرینش و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیها

نفس الامری نصیب آن برادر گرامی باد دیروز آنچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه
فیروزمندی گذارده تفاؤل حصول مرادات برشمرد و بسیار ازشش یافت هرکه آهنگ آن دارد
که با ناملایم روزگار و برادران پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج
مضمون را بیاد آورده و لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر
و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هرچه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود هر آینه عاقل
را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصلحت را چه افتاد و چرا نشود
لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خود آمش نیز هنگام رضا و تسلیم در دل باشد
با این ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و فکر و نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال
نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم سست هر تلخ دارد که بخورند و به گشاده
پیشانی درکشند و منت پذیرند و آداب جهان آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند
آدم زاد را دو منزل است و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن
دوم دو چشم از و پوشیدن و اسباب نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و بر رضا و تسلیم چو مهر
جاوید بخشد و دیده دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و نگاه خود
بر اصل نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن بزرگ برادران را از وسعت آباد علم و دولت
آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت
مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
ست که اگر از ندگی هنر عجیب اندیشه فرو برند از نشیب هستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه رسیده از این حیثیت که مژده
قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ تب همراهی
نفرمودند متألم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد شیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی
برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانا دو امروز متوجه منزل
پیش شده شمار ابخدای کریم کار ساز حقیقی سپارد اندوه و ملال الخاطر راه ندهید و بر دوام خدمت شاهنشاهی سعادت

۶۹

اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزد و در جبر راز فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و در یوزه دلها بیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نقوم نوشته در دل نیاورند و به نیکان بدان راه تیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر عالیی دانند آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور آرد ولیکن اهل تعلق را لخت دل با شتاب ناگزیر اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بنیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که در حوصله فر بجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجد و بانی خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را در داشتن است و جمع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت است هوشیاری تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری در حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند تا تأمل نکنند و با دانم که اندیشه در ست نماید و نیک بدآن را بدیده دوربین بینند و بدانایان مشورت در هیچ کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم مردم بادة الست کارش غفلت افزای هوش ربای شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن را در نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده با آنهمه جوش و خروش اندوه و شادی همه از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گذاری و بیجا سبکسری و اندوه گران جانی است در تعلیجه نوشته شد شیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه مرا آن برادر بجان برابر مسرت رود اد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید در مشتقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار آید که تن پروری بجائی نرسد و متأثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده اقبال گشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جل جلاله بیند و چون داند که کننده این قدیر خبیر رحیم است برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم شده جای تشتت مسرت و خورسندی بهم رسد اللهم

بعمدة الملك قاسم خان تبریزی دیوان

شاهزاده خاطر بجمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند از بی حوصلگی

همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون است و دل چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن لایق

و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانا مید

الثیام دلها کوشیده پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده

بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی

و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله تعالی

خدا تعالی عقل و اندیشه و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهی

نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران گردنکشان بنا کام در لوازم اطاعت اهتمام کنند

و هر کار دران صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که نظر

شاهزاده عالمیان است یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و

داشتن گونه حوصلها و داد و دهش آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن

چنگیز نامه و ظفر نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی مطالعه

سره کردن جمع دلهاست و در هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مراعات

رسم نیست که چیزیکه صاحب نداتم امیدوارم که پیشوا و مساوی ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی

اعتلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست

که یاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار ندو دوم مشغلان

همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بر دم کلان و بکیجواانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک

طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که

والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد

صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد

ششم پروانه مکتوب نوشتن عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن هشتم رسید یاد داد مطلوب

دادن نهم جاسوسان متدین بهم رسانیدن خبردار بودن اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقادیر مختلف ایشان پی بمقصود بردن بهم در خون کردن مع هیچ‌رسیت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمار آرا سخن نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر داشتند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست مع اخلاق حمیدهٔ ذاتی و فطری ایشان ست لیکن از انجاکه بعضے سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان ست امد تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بهجت شعار مختار بیگ بگویند که ذریعه خدمتی و نیکنامی که آن منحصر درین ست دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شما را مساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی شرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که منظنون خاطر ماست خاطرنشان جهانیان سازید خواجه ادیبی که او را خدمتگار کاروان سیدانم باید که نیکذاتی خود را وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت به نفس چون شعله خس ست الله تعالی مزاج حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختورانست نصیب کناد

قاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائمی که زمانه از آن فراوان دارد بمزاج حوصلگی و سبب شناسی بو بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار ست از دو فور دیده و سایشان ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش او در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای سرآمد روزگارست و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزادهٔ والا اقبال هشیار خرام قدر دان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات والای ایشان مسرور الحال فارغ البال باشد و ابدالی و بدلالی آن یگانهٔ وقت سرمایهٔ افزایش جاه او باشد والسلام

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند داراد و همواره ناصر و معین آن معدلت راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بانستی که جز در سرستان و درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی او دارعالم آرای جهان عالم و عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلافت و نیکار زربانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابران خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

۷۳

دوستی و محبت دارند که تا آن مرتبه میرسد و الا از خدای بیچون اولا از پادشاه و صاحب دنیا برآید مقاصد
صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات شاهنشاهی بسان عنایت و لطف خدا امیدوار اند
و ازین خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خورسند است انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون شود و عجیب
و بسیار عجیب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مرد
نادانی گفته است یا وا نائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این
ترانه بجهت خوش آمد و دلجوئی شما می گویم من که از سهو و زبان خود برآمده راست و حق را از بیگانه
دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یگجهتی در میان ست چون مخفی دارم و اگر از فرمانهای اعراض نما که
گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص است و عقل درست ایشان را در
مینماید چه رسمی است باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار ایشان
از مدار اگذشته بیملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر این آزادگیها
بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الهی برین آورده
آن خطرهٔ رحمانی است در هر مرتبه بظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضای
حقیقت و اخلاص الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای
معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را در ارادهٔ پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر
ازین در شعار رست معاملگان بی رضای خدیو زمان خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس
بلکه آئین حق شناسی و اگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بعنایت باشند اینچنین
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارفرمایان والا اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردند تکلیف
که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی در دل آزاد
مذکور شود و اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا اند در زمان شباب و زیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر شب
قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب
عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود
در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا سه وقت افسوس
داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری بمیگذاشتم ای
عزیز من این داستان برای عوام الناس است والا بغافلان و را اندیشی چه نویسیم که پیداست
که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن اتفاق اولیا و عقلاست
که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین
بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری ریخان که خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار
خوشحال شدم از بزرگان دین باهم اتفاق و یکجهتی در انگاه و در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده
و خوش نماست خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی ثباتی او افتاده باشد و یکجهتی
خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشند ملائم مزاجان بزرگی و فراخ حوصلگی خود
بر داشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود
دنکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام
در ذمه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن اصلا نبود
نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست
باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر ندارد و آن یکجهتی که او را به
شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی پیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه
است و برادر چنین و پدر بدست می افتد پس شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت
آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمده خوانین بلند مکان صادقخان بهمراه

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و
ملتمس آن است که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد اخلاص را معذور خواهند داشت و اگر از اینکه طرز
دو زبان عالم شده است بنظر آید که در آن روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب تقصیری نیست
و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قرة العین یار محمد متعهد
است آنرا مکرر دانسته نمینویسید دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعین شده است امیدوارم که بجوهر
ذاتی شما که خاطر نشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه اولیٰ
که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خانخانان که بغایت گرامی است پاس داشتن ضرور است
امروز وقت آن است که نازکیهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادهای اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان بخت
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند و جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند تا عالم بشریت باقی است
در امثال این مجمعها مثل شما دانای رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضرور است و خود میداند
که مرا بجز رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع
مدارج دولت و در افزودن صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان و امعاف
چنانچه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر
کسی برسد که مرا عاقبت بینی بدین میداشته باشد که زندگانی خود و صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته
و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که همین برادر شیخ فیضی آن طور
سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده برسانیده
همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی بکجا رفت امید آنچنان است که
اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان اینهمه آزار رود
لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض از این مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه میکردند چندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده
فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده

بفرستند و بهنگام عرض آنچه خیال بنده بود معقول نیفتاد و از انجمله بازجره و قطاس را اهدا فرموده حواله قاصد
نمودند حسب الحکم آن را فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ایزد
توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار داراد و قسمتم بقدر خویش بود چه دنیا و چه اهل دنیا بخاطر میرسید
دفتر خاص معنوی بمطالعهٔ مثنوی سرگرم داشت و گرامی مفاوضه رسید و از خوبی معنا آگاهی بخشید
اگر چه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری رو داد و ظاهر من
همرنگ باطن گشت بسیار بجا نیک یاد را از ین اهل تر میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات
بر شد ظاهری ضایع نگرداند این است جواب سلام **بممالک مدار جعفر خان دیوان**
ملقب باصف خان صداقت نامهٔ محبت افزا در رود یافت و از وجوه خاطر
منشرح شد و آنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده از حق بجانب ایشان است و لهذا ایمای
در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در صحبت زدن که کلید بیت المقصود است
کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مگر زبان کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسید و
اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن را که متضمن خدمت فروشی است نمیکند الحمد لله و المنة که تردداتِ پسندیدهٔ
و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید
امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی
و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا میکند در
ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد ارغیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی
و سرانجام دستانی نمیکند و برنام نیک که پای بند مرحوم دلان است خاطر را برین ندارد و ضبع
منفعتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفهٔ برحق
و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل و آنحدود میشود و از توجه شاهنشاهی
که حصول مقاصد بسیار را مستلزم است چه گویید و آنکس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست
آویز صلح کل اهل محبت کل است که خمیر مایه غالب خلعت فاخره هستی علی الدوام مشرف گردد چه خیر محض

حصن شر واجب الوجود تواند و شر غالب چون شر مساوی هیچ آیه شر محض نیست که اقتضای آن معلوم دانا
و نادانست و امروز که با شما از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراتب احوال
سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیک ذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشند چگونه میگردیده باشد و لله الحمد
که اگرچه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود دلی تکلف
و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزی که ازان تقدیر اندیشه است اینست که تیزی بادک چیزی
از جای شدن که شعار میرزایان است پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات
خیر اندیش دارند ممکن که توجهی لائق بطرف شود خطا هر دران ست که آن خطا کننده را طالع
عنقریب بلحق آن شکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان
اخلاص ندان آن منظور نداشته در ملایمت فرایند تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در دخانه
میخواهم عرضداشت ایشان وجه آنچه گذشت و حسن خدمت بعضی ضمیمه پیوست و بسیار مجرا شد فرمان
که شاه بیگ التماس شده بود که بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی
قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد **با آصف خان** قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری وا کردن و دران مقدمات
عقلی و نقلی التجا بردن بیرنگیست حرف خردمندی و زیرکی با مثال شما مردم که از فهم و فطرت
بهره ورند چگونه گوید هیچ است که بنا بر همین اراده تسلی خاطر تجنب شتافته نماید که با آنکه خود دریا
بتکلف رسوم ترسهان در آوردن فعل عبث کردن است لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا نیز می آرد
اینهم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستر تکوین ایجاد در سامان دالعاقبة بالخیر میرزا
شریف بیگ **حاکم بلاد بندر** را ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص آنجا
محبت گرای رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت روی داد شنیده باشند که بندگان حضرت
اعلی ازینجا بجهت دو کار نصیب نهضت فرموده یکی آنکه نظام الملک خود بجهت او بار
صلاح کار گذاشته در گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آید که از جاده فرمان
پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایه اقبال بدان
دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سلطنت ... پائی شاهزاده ... الا گوهر ... دیگر بار رضامندی

درگاه مقدس بسبیع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد این راز گوی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجا نیاوردن عیان الملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست ظل ظلیل دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فزونی آز نفاقی پدید آمد مردم بیست و کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بعوض بدان دیار رود که مدار معامله بر و باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه بیداری خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود ولی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز بسیار زد یا بملازمت بفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان دراز این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدین جانب مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود دلبر نوشت آسمانی آن پیش آمد اکنون خیر خویشتن مطلب نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشید که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز بیشتر امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به بهجت نوشته بودند همه را بنظر درآورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بنظر زایل باعرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم در نیصور هرچه شاهزاده والا گوهر قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته بهجت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روز زیاد

بقطب الملک حاکم گولکنده

دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی و نقاده خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و اندیشه دوستی رسانید و آنچه درین سالها تا گزیر شها و پیرایها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این سالها گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزد و نیکنامی بسر برد و زندگانی در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت و بیواسطه و امرکه خود بجهت آن از پنجاب به دار الخلافت آگره مراجعت فرمودند مجدد

فدوی را رخصت این دیار نمودند تخست آنکه بزبان مقدس رفت و انوار جمال خرده سلطنت گری
و معجزه اقتدار این نیازمند درگاه تو و کرامت نمود و دولت و اقبال را روزافزون واد که در پاستانی
زمان کارهای که از فرمانروایان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص شعار بآسانی بجای آمد و نیز
فرمودند که شیمه والای ما آن است که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزاین نامحصور بدین گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال و قند معامله مظفر حسین میرزا و رستم
میرزا و جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رامچند و بهباجی و سائر سرکردهای روزگار دلیلی است بس روشن
و شما را این باب بس دشوار لیکن چون برآن که پرورده و از خاک برداشته ما بود از بدمستی باده دنیا
قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آنملک شد برای چه دنیاداران کین در
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بعرضی در آنملک که گفتار و کردار او در درگاه
ما معتبر باشد خاطر اندیشه دار و دو امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بی طمعی و حق گذاری که دهر
میداند ترا بدان ملک باید رفت و عیار ایمعنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادۀ پیمانه
شاهزادۀ والاگوهر بسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانۀ درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد و جز بخشنش چه کاری نمانده و فرصت را غنیمت داده
خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از بیگان این لشکر
اقبال ستوده است پسندیده نیست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام باید پیموده هم
درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت و چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه و روی
در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهند شد دوام آگهی
روزی باد

براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس

جسب الحکم اشرف جلال جل دعوات صافیات که منگیان ارائک قدس و روح
فوحات آن در اهتزاز و التذاذ و رایحه جانی آیند و نزائه تحیات و افیات که منتظمان سلاسل انس و بهوب
نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصۀ خاندان مجد

اینچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست این
منت میگرداند الحمد لله والمنه که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده
وابده نهایت توجه دارند و چون بر بیست و ال درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند و زیاد
منصب مفوض بتابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب و اضافه جاگیر حواله
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف مراعات حال
دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت بر حسب وعده
باکمال این سرور لی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقاوه متقدمان و خلاصه متاخران
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان را
در بستر و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند **بشجاعت شعار**
میرزا علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد
از انجا که بعقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقائی ندارد و متاع اخلاص بیازار آورده
و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بسفال ریزه دنیا فروخته
نمیشود و از انجا که بشجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه الا
باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص افزا بشورش طبیعت که جز بظاهر نظر
ندارد و از معامله فهمی دور از نصیب نیست نخواهند پرداخت از ان باز که آمده شد توافق اخلاص درین
چار سوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است سببی که این طائفه را رسید از ان جهت
است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بیدار فروغ خود بکسو شده در دام طبیعت که نه دل و نه دار
و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نوزادی آنست که همیشه
این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دنا دو با فطرت
عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی بقدر خداشناسی
از تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت که شاه راه

(۸۳)

کشاهراه طبیعت است افتد زود لفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص خو گردند العاقبة بالخیر والظفر **بفیض خاتم شجاعت**
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه مطالعه آن ابتهاج
یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا د اگر ارسال رسل و رسائل از قوه بفعل
نمی آرد از ان سبب است که نسبت آشنائی دوست بلکه محبت تام با آن منظور نظر تربیت
و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است
چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده
و نه از ان جهت که نشاء باده غفلت بسر مستی برده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه از آن
رو است که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب نوشت
در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است و میبیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان
شان با دل آشنائی ندارد و نه آن چنان گرفته اند که فرصه گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند عبور
کرد ناچار خود از ان گذرانیده در مع معامله دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازم است از ان عبارت
تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر **بخواجه شمس الدین خافی** در حمایت ایزدی باشند
انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند اخترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشاتین
خواهد شد و معلوم آن راستی کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت طائفه
دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت
گزینی بصاحب سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آدمی زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه آن امور
سر انجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند
کار با برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند نمود و همواره با جهان بصلح و
خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و پیروی نشت نام نگاپوی شوند الحمد لله
که بخت مندی ستر از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فرزندان او خواهی
شود و نیز دامن امید و زند باید که در انجاح مهمات بارگاه خلافت بیش نهاد همت الاخص کشا

یعنے از اجرای مهمات خلائق و اظهار صلح کل و شست آنچه ناگوار طبیعت باشد که بالا مذکور شد بسیار جمع کنند اش

وچشم تصدیق داشتن از آئین خردمندیست پس ازین بازآمده سخنی چند در معاملات که در طریق
خیرخواهی مناسب مینماید ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نینجامد
طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر از گره آلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده
اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسود این
روزگار نهند لله الحمد که گمان این نیازمند بآنست که آن اقبال آثار هم ازین گروه دانا شکوه
باشند ثانیا آنکه در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که
محصول شناختن پایه های آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد و ستد های و ده
کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام
آن نکته سنج در بعضی مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان و بر صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی
از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه خدمت او بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری
امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی است که تجدد
بخشیگری آنجه و ناخوش شده از شایستگی خدمت حضور رخصت و در پرده توقف می ماند
چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام
احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال
توجه بجا خواهد آورد آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین
علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای
خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم داراد بعد صوری را آتش فروز شوق و محبت دانسته
دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون همدمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند
و شرح آن را بمشافهه مشروط دیگر نیست امید که عنقریب صحبت مسرت بخش صوری چنانچه مصاحبت
بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سفر نا ملائم یا از
میانه رو پدید باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صالحه پرکمال هرچند داغ … باشد

(۸۵)

در نظر و رین عرصه وجوب قیع‌تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرای عیوب گونه‌گون بنیان گردد
کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی است آورده اند در انجام
آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد نستند از هیچ حادثه فتوری در مرکز
خاطر راه ندهد و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب پردازد
دارند کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص انکس مناسبست که براندیشه تجرد
که بخاطر رسد از رعونت نفس و خدائع آن دانسته خود را از تگاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین
عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بطالب بسیار و شطری از گرامی اوقات
بدانستن مقدمات علمی برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گردانند و با برادران طریق عطوفت بود
تا از دولت بهره‌مند و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر لسلالة الکرام حکیم همام نوشته
این دنامه الیست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی بارگرامی حکیم همام نه حکیم همامی که
بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عطوفت
شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری
مولانای عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس
الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این یار است و نه حکیم همامی که این حیران بستان خرد
از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مزاولت را
نیز فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعدیل پذیرای اعلا انوار تجرد شده
بطور محبت در رتبه و بطور محبوبیت در هر مرتبه جلوه گر است **رباعی** هر ساعتم اندرون بجوشد خون را
❊ آگاهی نیست مردم بیرون را ❊ الا آنکس که روی لیلی دیدست ❊ داند که چه درد میکند مجنون را
❊ میخواهم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی
شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان
کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته
بدر و معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد ملحوظ است میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار
آدمیت و شهر مردمی اینطور صحبت مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما تا آنکه خاطر فیض مظاهر

فرستادن مرهم درد و صحت و نامه آراستن و زبان عشرت از هرزه کاران کوی تجرد بست

واگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکنند آن هشیارمست نشئهٔ مدهوش نشان معصیت غفران پناه

حکمت انتباه بیاید و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کو تهدست هیچمدان چه لایق که بشروع

در سوگواری ماتم داران مرحمت الصمد مغفرت لقدر محمد خان نماید و انگاه از این شعنی اندیشه تسلی خاطر

برادر گرامی مخطوط ضمیر بی تدبیر گردد حاشا حاشا ثم حاشا چگویم لله الحمد که آن برادر را آرامگاه دولتخانهٔ معرفت

تقدیر سبحانی است انجا نه مطرب گذرد و نه نوحه گر **بقاضی حسن قزوینی** دل دانا و دیدهٔ دوربین

برهمن بسیار روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز مصیبت حالکه کمین طبیعت

بر فطرت علیه کرده یاری و یاوری کنا و بردن خدا یاد دادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان فنا اگر هوشمند

مست افزا باشد غم آرای خود چرا شود هر صد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده

صد هزار پیچ و در رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبیعی توقفی افتاده باشد

امید که بدرقهٔ توفیق ایزدی بمیدان صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کجا

استعداد مخاطب هیچ برنماید که زبانی بر سمیات بیهودهٔ روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ دوربین

توفیق بکحل باد **بحسین خان برادر قاضی حسن** الحمد لله که خاطر مشکل پسند در

سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ شکر است و شکر این والا عطیه آنکه بدوستی صمیمی

خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرائف ذاتیه و هبیه فراهم دارد کامل

محبت است و چنانچه انعکس مضمون اقبال و بدرقهٔ دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات

راه یافته و ستدار است و آن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران

دبستان خرد واقع است این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت گر است امید که بهمین نهج

آن دستکردار است گفتار چنانچه ازین جانب متحقق است از لطف نیز متحقق گردد ای نواز

چرا سخن را نافهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت است ازین اندیشه نادرست بگذر و بدانچه

لازم وقت است بپرداز ای عزیز نامهٔ نامی که برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دل

وحشت جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرداند وه بر خواطر صافیه خیراندیشان

درساو اگر چه هیچ بخت بلندان که تجرد اختیار نموده بکنج خمول فرو رفته اند یا پیوسته گروهی از نخچیران

است که آن ساکن سپهای قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری بتزیین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال با کمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شتافتند تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود و بس شوریده و جمعیتی بود و بس از اندازه افکن که در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا که جز صورتی بیش نیست در نظر نیاورده معموری خلوت حدیثه آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی و آن منحصر در آن نیست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و خرج و دخل را سیده بروش رفتار روزگار رسا سالک کار زدانی باشند نسبت دوم سنه هزار قلعی یافت بمیر شریف آملی خلط هیچ فرد دنیایی که پیوسته در پی گرد کردن خواهش هست و از شراب آگهی و کوئی خور سهم ندارد در دوستی دوست آگهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول آگهیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی سر دل کو بین را درین نشاء توفیق اعمال لائق سرانجام این علم صورت داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد ه گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم به پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی معمور نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود و میر حسینی را حسن خدمت و لطف اخلاص بقدر سر برای این نشاء هست راه نشود که هر چیزی که موجب رعونت تقصیر باشد بدی است بی دو دوادل با پایه اهلیت برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانای من است که همواره از خودی را جویا باشد که در ملازمت بینعمت مجا باشد راه نمودم دکتو دانی و السلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراستگی بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان برداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهرستان صورت معمور آباد آمده امروز ما را بدوستی شریف معامله کار افتاده هوش با ما باید داشت و در معاملت و ملامت اخوان امان و سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده ... خاطر خود

در تعلقیان مجازی و آشنایان سیمی درآمده است اگر یکبار گی ترک گفتگو کند تا ما شیوه شوق آ
باشد پس ناگزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو و این بار بردوش خاطر کشیده شود
خصوصا که دل نمیخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شنایستی نماید
هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان
کار آن است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی نرود و چنان
زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که رایت نوران این دو عالم علمی افر بر دارند و باین
دالاکردار سر خروئی نشاید گردد و مضمون خاطر به پایهٔ یقین رسد بهمین شریف سرمدی
شریف سرمد که راستی معاملت و در محبت سرگرم بوده در خاطر جائی دارد میشد غالبا و دیگر آنکه ذرر
چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله
ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان را در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده
کلام رموزدان نشان صورت و خفا یا شناس عالم معنی است لیکن نخواهش و خاطر را از این مدت
باز آورده کردار خود را چون گوید فهمید گیهای خود و رقم می آرد ای جویای آگهی اول شوری
که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که
چنانچه غذاهای ردی طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که
وارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و موثر فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین
باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بنا چار کلمه چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله
دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون در راستی محبوب جمهور
عالم است و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان و
قطاع ... کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق و ملک کسی با آن متعلق نگشته
باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن
بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن
کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن ناپدید
و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری ...

بود از معمورهٔ عالم بغایت دور ازینجا مجال سایر محترفه و مکاسب پی میتوان برد و قطع نظر ازین
معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ جان بمال است و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه
متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام
جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام
از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمهٔ از گلستان بخارستان آمد
اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش یا من دارا ینعالم عنصری از مشیت آلهی افراد
افراد انسانی بیرو به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که
جز صلاح خود و فساد دیگر در اندیشهٔ تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام
یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد
جهان آفرین که سلسلهٔ نبی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است و رهنمائی بمبادی
معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافتهٔ
انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی جای داده او را بزرگ گرداند
داور قهرمان آن گروه تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که بجز بر اصلاح
عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویتش از غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام
باقسام تباین و تخالف و روحدت قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که
داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا
بفراخ حوصلگی و دریافت الاعطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل
دوراندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و هیبت و عظمت
صوری انچنین بادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد
و شایستهٔ رایت عامه توانند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین منتقهٔ او مصون ماندن آن بزرگ
جهان را حق نگاهداشت تا گزیر در تعین آن بر همت آن فراخ حوصله و رهبین عدالت پیشه
متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت
نظام آید پس بقدر سپاهی در گرو عدالت و دادپرستی و دادوهی آمد و اهل تجرد که پاسبانی

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان بس دشوار است هر قدر که رسد رزق این گروه باشد و الی ارداد لایق و ایشان را گرفتن آن معقول بیش تر که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم است آن است که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پردازان بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول حصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی و غیر آن از تعلیم علوم و سائر هنرها و پیشه ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار نعمه و اخلاص در رسیدن است در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین ارد و نشاء است عقبی و دنیا هر دو مظاهر قدرت ایزدی موجودات را اول پایه است که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه بهم تقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبلا باد اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که هر دو یکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عادل کل دانستن و گردانیدن است هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان است درین نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را بهین دولتخواهی شناسد و در رسیدن معاملات بیروی های که از فروغ خرد بر خیزد تکیه کرده و از منه مختلفه مقادیر متنوعه باید سنجید و راست و درستی معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلا است که دو طائفه باضاعت وقت مطعون علوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که این دو کرده نباشی و با طبقات نام اگر دوستی نتوانی بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آر و سینه خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمره خود گردان و راه مطایبه بسته دار

و اموال ایشان هشتم جانب تفریط عدالت و آن را انظلام گویند و معنی آن قائم کردن ظالم است بر ظلم و انقیاد و را بچه منتهی باشد بطریق مذلت ۱۲ اش لله قوله مجدان غیر مستعد

بسته دار و هر زه کاری مکن و بست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت آمیانه
بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی خویش آمد از
اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و خوش نیز مگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد اصلاح و فیصله آن
را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر تنها بعقل خود عمل مکن هرگاه که اعمال
از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو
و بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمائی و غیرت بین
باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر
قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمدگویان بپرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید و براستی رساند عاشق
او شو و سخن یاران بغرضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد مکن و دامن شب را بزاری گزران و خود را بد
غضب به و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شداید خواد
از جائی مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر با عمال عمر باشی بمهمات پرداز که
مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هر گز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده بد اندیش و
سال سی و ششم آن قلمی شد بمهر شریف آملی الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محافظت
دوستی جمهور عالمیان با دیه مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد
و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملول چه گفته باشیم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر بلکه تسلیم
بودی کار دشوار شدی بدتی است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر یخدا اشناس

حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زبان دان ضیاء الله دوست
دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشته ایزدمنان بر دستشته حضرت سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته و خیر از خاطر دوستان
خود را خوش داشته بود نه چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم و شوق صحبت دوستان را
بیگانه مشتاق بیا قتضاد اشارات عبارات بعالم ظهور توان آورد غایبانه نوشته تنها متصدی بیان

قوله آهنگ سفر بلکه تسلیم بودی یعنی اگر قصد سفر بودی چرا که از آن سفر کار روا شود و قاطع تعلق و هوا و هوس و نقصان می شود ۱۲ قوله ستاینده دانشوران یعنی برگزیده خردمندان ۱۲ قوله بر دستشته حضرت سبحان ای بلندی بخشیده خدا ۱۲ قوله در حرکات و سکنات ای در افعال و اعمال ظاهری و باطنی ۱۲ قوله متصدی ای کار کن ۱۲ منتشی

آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که تقصیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش از روی
ملاقات قبل ازین زمان مقدر اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را ازان خجالی ندیدی اگر
بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خورسندی نداشتی تا بشکایت
چه رسد اگر باخبار فیض خاطر خود که در اکثر باشی از قوت سعادات و خیریات است ارکان کمال را
مسترسل سازم برآینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب نفسی ازنا بایستی چند است
که بمیزان خرد خوشی را ناشایست است و انادلان را ملول گردانم الله تعالی بحوادث روزگار دل تو
بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت **بشجاعت شعار**
شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دوستی یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بی همتا رسید
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت از آنجا که همگی همت این نیازمند درگاه
ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق است و اقبال شاهنشاهی روزافزون و مثل شما یکتادلان حقیقت
منش سعادت پژوه یادگار را بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی
گشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزو ترانهٔ شادمانی برگیرند و غلو و لت و بیهال را طلبگار شوند چون
بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذراند و
اهل فرکن از دیدن این اطوار ناخوشنود دل بودند یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد
داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که بلحاظ انبساط قرب و نمیساختند بخصوصیت
اینجد و دخیل مودند و چنان از پایهٔ سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود بانتظام مهام
آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ
مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز باین امیر امر فرمودند که بمجرد نوشتهٔ فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمان
شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرور است آن را نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی چنین بود که معامله شناسان از ظهور اینجا و به هم
خورده بودند هر یکی دلاویز داستان آگهی برخواندند و گفت همان انگار زند که ایشان را روانهٔ درگاه سازیم
و از آنجا که اقبال روزافزون است همه پذیرفته ازان شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده بیشتر کوچ نمود
همه روزه در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک گیری دارد و هر دو که بجانب ناسک

۹۶

۹۷

نامزد اند هرکه اینجا بود همگی تسلی نموده فرستاده و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند
ان شاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر قرار ظهور خواهد آمد و آنکه در باب کمک دیگر نوشته بودند جمعی
دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی
نموده دفع فساد متمردان آن نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام نویسند و اگر احتیاج شود
نواب میرزا یوسفخان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه
اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید و هرچند لشکر بسیار است
کار فرمائی لکم و اکثر در سرحد برار گذشته بود و چه بپیشند خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر همه کوه آهن پیش آید به تائید الهی
و اقبال پادشاهی بنصرت اولیای دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال بیستنایه پادشاه
بانصوب برآمده من خود در صدد عزیمت نه طلبیده ام و غیر از آنکه میرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب
شوند میدانند و شما را از خود میدانند بر یک قولی که یکبیک بیند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه
خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن بر طوریکه مینمایند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد

بنجف خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد سلمه الله تعالی

آن نقاوه عز و اعتلا در حمایت عنایت و ارادت از صحبت ایشان بسیار خوش شده و آثار هوشمندی
و سعادت مندی از ناصیه احوال بر خوانده اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بل بسا لها مشکل
لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و لختی و رین داد و در زش کرده قدر اعتبار را می شاید دگر
و عفو از گناهکاران و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بر سپاهی که قرار یافته بود و تو
فرستاده مگر نتوانند و شناسائی را بکار دارند و مستند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان
و متوطنان آن دیار از اهل تعلق بکند و لی که در سالی و بغرضی و خیراندیشی امتیاز داشته باشد بفراوان
کوشش و سختی پیرو سخت بهم رسانند و بامور گردانند که هرچند بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بیملاحظه میگفته باشند
و آزرده نگردند و از نکو گفتن اندیشه ننمایند عزیزمن شیرینی از مردم خوشامد شنوند و جز آن بدست و ندانند
و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیدار آن آگاه دل آن است که چنین دوستداران
بیدا کنند و اگر نایاب باشند بتکلف چندی را پیدا سازند تو کاین گزین روش دولت حقیقی چهره افروز دولت
باید نجف خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که درینولا از سابق ارسال یافته بود

دانسته که این روش شاه به سوی سدا کردن دو دستار تکلف دولت حقیقی شاره بسوی دوست حقیقی است چه المجاز قنطرة الحقیقة

رسیده آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رگذر چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی رای ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجا بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید پرداخته نشده و خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست میبرد و بغایت آزردگی دارد و از نوشتهای که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا آنها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آن بدین نوع نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند به سرعت فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسعادتی برخاسته آمده اند بازبهمان حدود روانه سازند تا زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاهدارد همیشه از

خوانین عبدالله خان اوزبک سپهسالار ملک توران

حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشان اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آئنه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که بهمانطور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای خود بکوشند ظاهر است که آن سعادت منش درین هر دو کار روز بروز خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارات گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که برآرزو که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شعشعهٔ سیادت و سعادت یافت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص یافته بدانند که پیوسته از عواطف او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امیدوار درگاه الهی آنست که انجیلن که در دلها جا دارد همانطور بیل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه امور دنیوی که از خواب اعتبار تر است و از سایه بیقرارتر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمنده می بینند اما چه

چکند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردنیستم که خلاف آن کرده
راه بجز دکه قبله همت من است پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان صاحب بلی خودم کافر نعمت و
بی حقیقت نیستم که این امنظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه
قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاه گری خورم و کار سپاهگری که فرمانروای زمان از دور
درمن گنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیکبختان
حقیقی باشم نه آنکه از خانواده حقیقی و خدمت مردان گرده و همت از سوداگری گذشته بغرض
رسیده محروم در دل خود ساخته نوشته ام تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد
نخستین کار نیست که در افزونی و معموری آنمحال صاحب بسیار راضی و رفاهیت رعایا خصوصاً
رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سائر
عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هرچه فائده دانی در فرستادن
آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع همیشه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله
والمنه گذرانده ایم و خوب گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الهی
پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروا
گشته ام نقش مراد جلوه ظهور رید پس بر ذمه حقیقت ولازم است که چنان سامان کند که مزید
بران متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابوالفضل
بتاریخ بست هفتم
شهر شعبان
۱۲۴۹
هجری

الفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشاء ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر خطبه بتفسیر بعضی از آیات سوره فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم * یا رافع اعلام ایاد و نعم * عرفنا من فضلک یا لا تعرف * علمنا من علمک ما لا نعلم * محمد که یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا * وبشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا * لکروح خیاله جلیس الخلوات * وللعین جماله انیس الجلوات * اهداه الله من صلات الصلوات * اضعافا مضاعفا بریال الفلوات * وصلی الله علیه وآله واصحابه وتابعیه واحبابه وسلم وبعد فهذه تحفة فتحیة وهدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی وتبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله وافضاله وبین له آیات جماله وجلاله الاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق والغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للفلاح وذکره مصباح للبقاع من ضار بحر مصاف خلافه سال به الوادی حازبه الغثا ومن طار علی مصاد انقیاده طاب له العیش وطال له البقاء شعر

مهد قصر الفتح فی ساحة العلی * وغارس نخل النصر فی روض المکارم * مخمر راح الروح فی طبع لطفه وفی قهره اثار سم الاراقم * خلیفة فاح من سحائب ذیال مدارج الخلافة النبویة وساح من مساکب انهار مطالع المطالبة المصطفویة منه شاع نور الهدایة والرشاد وله دعوة الجود وهو بکل قوم هاد سکبت علیها الفیض من جمال شمائله وتسلسلت جوابات الجود من بین انامل مخائله فقسم بین العدل والاحسان فی

فی جہت شمائل مکارمہ ومبسم وصمتہ العلم والفضل من مصب لال مراحمہ جاف فاحد ووا ابتد بجار اسم
للمحارم فی ایامہ ولا احد لا احد ان یتعدی من نفاذ احکامہ نہی المنکر امر معروف من لدیہ وصید المعروف
فعل مجہول لا یسند الیہ حاسن الالقاب تحفۃ لکعبۃ جمالہ وایاتہ من الاوصاف عاکفۃ فی مطاف
کمالہ فانظر کیف استراض ریاض الشریعۃ بہطلان اقبالہ غب بوارہا وکم استفاض حیاض الطریقۃ
من سیحان نوالہ بعد خمولہا وانظر الی علو شانہ ولاحظ سمو قدرہ ومکانہ خاقان قیاتل العالم من ای علماء
وماجد الملوک من اسفل اقدام ارکانہ لا ینفس احد فی التساوی والتوازی الفتح عاشق لہ فی المعارک
والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاہ الغازی لا زال اعلام دولتہ مرفوعۃ من السماک الی السما
وجباہ الملوک معفرۃ فی تراب بابہ الملاک ولما کان عمارۃ مزید دولتہ متوطنا فی لسانی وتوجہ صحوتہ
وتصورہ متمکنا فی جنانی لاجل انی بسیا من زمانہ الامین تشرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر المتلمی
عن خوض الفہوم ولان فی فتحہ حصول المطالب فی نصرۃ الوصول بالمآرب فاذا حصل لہ فتح
جدید علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیۃ الباغیۃ بالقتل والفرق انشرح صدری اقصی ما بہ انشراح
المشرحین وتزاید روحی وسروری حینا بعد حین فاشرت لتہنیتہ بہذا الفتح ان افسر الوقف الاول من
سورۃ الفتح لما فیہ من اجتماع خمسۃ اشیاء وہو الفتح المبین وغفران الذنوب المتقدمۃ والمتاخرۃ وتمام
النعمۃ والہدایۃ الی الصراط المستقیم والنصر العزیز وہذہ الخمسۃ کالارکان الخمس لہذا السلطان ونبی المقدمۃ
والقلب والمیمنۃ والمیسرۃ والساقۃ فمقدمۃ جیشہ انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقۃ وینصرک اللہ نصرا عزیزا
لان الفتح والنصر اولہ واخرہ وسابقہ ولاحقہ وقلبہ لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر لانہ
وقع بعد المقدمۃ ولما فیہ من ذکر اسم الذات للملک القیوم کما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنتہ ویتم
نعمتہ علیک ومیسرتہ ویہدیک صراطا مستقیما وتخصیص اتمام النعمۃ بالمیمنۃ لتخصیصہ بزیادۃ الشرافۃ
فشرعت فی تفسیرہ وتاویلہ واوردت ما لا بد منہ فی تحقیقہ وتفصیلہ واودعتہ فوائد شریفۃ سمحت بہا
اذہان المدققین وفرائد نفیسۃ طلیت بہا زبر المحققین وزوائد نکت فیضت علی فکری الفاتر واوابد
تصرفت من عین فہمی القاصر والمرجو ان تقبل ہذہ التحفۃ الفتحیۃ وفاتح الفتوح الالہیۃ وان تجلت
صورۃ مرادی فی مرآۃ افضالہ وتجلت قامۃ مقصودی بکسوۃ اقبالہ ثم تفننت ان جدہ اوسری
فی تحجیل نوالہ وصور مقاصدی یشاہد فی جمال مواہبہ منالہ فطوبی لسعیی بشری بجدی فجعلت قولی

واز بلاغت و فصاحت که بیش از خامه مستعار نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری
آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مشغول گردید
بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمد مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را از زنجیر گسست الهی گسسته زنجیر
دریافت خود گردان یا چوبی کرامت کن که از بدبختیات اول نه ایستد و بسوانح گونه اگرچه رسند
نشو و صبا بر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله چه خواهش است باشد که از بار اراده باز
آمده در گلزار رضا خاطر آسوده دل گردد استغفر الله **در آخر ملتقط طبقات**
صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از نکوبات ملال تمام دست داده بود
خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از رجا تمام عارض گشته
اگرچه بواسطه سوانح ضروریه که ضرورت آن از رهگذر رفاهیت همت و قلت فطرت بهم رسید
خود را در مضیق مجالسه برادران سمی مجبوس دارد اما بیدرقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود
در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که
از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از
اضطراب دود و بهر جانب شتابد لیکن نفس بیتابانه بالتجا بکشتی معرفت در اثنای این حیرت
و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری اینها بالیقین جمعی
منظور طائفه بوده تا آنکه گذر بربط آنکه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که
از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن فی وقت که به تحکیم اهم اعتبار ندارد و آنچه
خوش آمد در سلک تحریر آورد ترضا از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند ملتمس است که این ملتقط را
بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم رمضان
نهصد و نود در فتحپور نوشته شد **دیباچه کچکول خرد** از خامهای این مخبر مقید آنست که
تمنای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عوت تجرد گرفتار باشد این کچکول ترشی در
کاسه سر این هشیار مست انداز د تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آن را
سرمایه لاغری این فربه انگاشته از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست این مجهول الخریص

را از دامن تدبیر خود دست باز داشته او را بجای تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را دران مجال نباشد مشرف شود و از بند لغزش کشی وجود خلاص شده در حریم مستی بباشد عبد الله الهی سر شکر گذاری وجود است چگونه او را ترس عدم بهر پناه دعا پر در انبه داعیه است و نه داهیه بیم ای ابو الفضل شرمی ز خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلی آمدی و از انجا افتان و خیزان بعبد الهی اگر چه بدلق و کسوت ارباب علم بودی تر کان همت تو کجا شد که چو شی نزند که از بند بندگی سبحانت یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین دانش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسند بهای بی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود می کرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرو رفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب ادا او شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نموده سخنان بلاو بر خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده او را شفای بیمار خود تا بینا مداوای سفلسان بیمار طلب چشم دارد آنچه زانرست کسخنانم و آنچه هرزه خرافات است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم

رباعی

گر عاقلی حدیث تو کم کمنی ۞ در راه سر گفتگوی محکم کمنی ۞ دل سوخته چند فراهم کمنی ۞ بر گفته نگیری و ماتم کمنی ۞

الهی دیده بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را بنزهتگاه رضا و تسلیم بر ده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر داعی دعا بودمی بودمی از گرداب بیجائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور آورده دراز کرده بودم کی سری بر آوردم نسیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله تعالی اگر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت درنگنجد نمیدانم که چسان از عهده او بر آیم

ابیات

نیست پیدای حکمتش پیدا ۞ نیست پیدا کنار آن بیدا ۞ قدمی چند سکل سرگشته ۞ هر طرف رفته باز برگشته ۞ چون قاعده تقدیر ازل این حیران ۞ چندان در گل مانده را

این شرب فنا آشامیکم حوصله او بسیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این بیست همت ساعد
ماتم روزگار او پیروپای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتی ست که با فراهم ترکهای سابق
در حصول مقاصد سیاه نهی این نشا صورت که گذاشته خود پروران مردود روشن ضمیر آن
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد و امادر دفع مکاره اینجهان مزور از جادهٔ طریق
منحرف شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید آنته الدنیا آن بی دولتی ست
که بافنون بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوهٔ مهلک کربت قطع نموده
کمر بسته بمکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران
هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی ست
جل جلاله و جویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن
مقصود زده اند و طائفهٔ بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برسدهٔ علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آنجماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقهٔ اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیق ست
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از تحقیق قدما نقل میفرمایند الٰهی آنچه مرضی تست بدان هدایت
فرمائی **نمیقهٔ** ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما **الله اکبر** مهتدی نشده راه هدایت
شناختن دیده وری را بکوری فروختن ست یا آرسیدگی خویشتن را بی انصافی دست گریبان آشنا
دانسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری تخموستی حرف سرایش و کان ای
ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخزن رات قدسی اند در میان
آرد و با نامستعد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطان راه دهد آگاه دل باش
اگر آشنای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست
افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش
که مبادا نوحهٔ دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار هفتم شد **الله اکبر**
ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم آگهی بنام خود میزنی با چندین دانائی برای چه نشان ابلهی بخود

رهست از قالب بحال + هرچند خاطر بحوصله را تشرح شرح کرد لیکن مژده امید و نوید وصول رسانید
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند زهستی موهوم و نه ملول از نیستی
اعتباریست بالیقین لعیادات یا شور بهاری زیبا یا نه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه به بهانه غذای
خویش قدسیات کلام را بنوسید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردار است و گاه برای
دفع شر متقاضیان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی حسبی شرمه
که خجلت زده و بال ست تا از دست آید با گفتگوی هرزه سگال خموشی رسیده نظارگی باشد الله اکبر
و باقی هوس در مفتح سال جلیم الهی بن ۲ و کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معتبدا اگر آهنگ
انصاف طرازی در سرشت هست یا خود مقید در یافت خود زنده معامله سود و زیان با برادران
عینی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود خلعت سود و زیان تفرانجام دهی و اگر از دعوی کدیور
نهادت مجرد ساخته ازین گفتار رایگان فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میخواهی هم چرا
خود را علاج مرض جهان چرا ایسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند
و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی دشمنان یا خوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در باخ طلبی از من نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروای جمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چند

آن تشنه نشان یافته آب که جستجش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری
سخنی چند که بر خاطر بوالهوس نفس مخادع خویش می آید به نیت نوشته ایام تجرد برسید اردای نفس
اگر درین خلوت سرا دی و رشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود
رسی یا بی صاحب همتانه در راه رفته باشی هرداد ماه الهی سنه سی سه در دار الخلافت لاهور نوشته شد
الله اکبر بدر الست که در چمن خوش بوی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنت
آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این
در کلیات براه مداهنت نرفته ام در کیش آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات باکی به آهنه رفته
در کالبد بیش در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست آید و سیانه نکند لذت آمیختی عذر خواه طعن گویان ست الله اکبر ابوالفضل

پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا بتقدیم سفر جای بلقای
کل گردد و انجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نغ رو راه تفویض کل گردد
و دران دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته بزرگیت ابدی
جاوید عهد ابد پاید الله اکبر رفیق مریخ و مرنجان تا صبح خموش گرد یا نیتمیز و ثمن به تنهایی عجوبت آشنایی
دوست و دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زبانداران هر دیار بینا بنجی هر معامله ترجمان
هر زبان نا خدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر راه پیدا این لباس بدست افتاد یعنی رقمی
چند منزه از نقوش سهی ابیش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین این معامله
باشد نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته بدنی الطبع فرایند فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گرا بید و وحشت این راه و البس نیر و افسوس که شیشه جانی از تو بر تغییر دو و اندیشه و اشیش رفتن سود انگیز
نقطه سخته گردد و از تغییر دور شود ٭ همچو برهان محقق نور شود ٭ کار پنهان کن تو از چشمان خود ٭ تا بود کار
سلیم از چشم بد ٭ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ٭ لیک نشکیبد عالی همتان ٭ پنبه وسواس بیرون
کن ز گوش ٭ تا بگوشت آید از گردون خروش ٭ و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت فکند از دست سر رشته نسبت این شهر را ببند ٭ چند روزی جهد کن باقی بخند ٭ قبله جان را چو پنهان
کرده اند ٭ هر کسی و جانبی آورده اند ٭ آنکه بیند او مسبب را عیان ٭ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هاست ٭ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ٭ دیده باید سبب سوراخ
کن ٭ تا سببها را کند از بیخ و بن ٭ تا مسبب بیند اندر لامکان ٭ هرزه داند جهد و اکساب دکان ٭
خرم آن باشد که او بیند ترا ٭ چپ و خوش و امهای این سرا ٭ گام زانسان نه که نابینا نهد ٭ تا که او
از چاه و از گودال برهد ٭ ای دریغ که سوز این سرگران کو می طلب چاره خود را گفت که و نسته ما
خموشی سگر ایدست کار آید حصه مردان مرد ٭ حصه ما گفت آمد این ست درد ٭ دفتر صوفی کتاب
حرف نیست ٭ جز دل اسپید همچون برف نیست ٭ زاد عالم چیست آثار قلم ٭ زاد صوفی چیست
انوار قدم ٭ از هزاران اندکی زین صوفی اند ٭ دیگران در دولت او میزیند ٭ ار چنین عشقی بکجا
گزنده ٭ ور نه وقت مختلف رانده ٭ خطبه بیاض نامه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد الهی شرمسار خجلت

۱۵

گردانیده‌اند این دلست یا دشمن نیست ابوالفضل را که سپهر نوشت آسمانی سود راضی داوست
چگویم اگر از پستیهای وی نویسم قهر گویم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه دانش نگذرد
واگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او شرحی نویسم در معده فاسد زمان هیچ زبانیان
بجا گنجد بهرحال بوالعجب کسی است که اگر خزف را بمروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید را بخزف بها
فائده بیند بحمد الله که بعنایت ایزدی توانگر خاطری است که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گراو
ناز دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان
از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست دوستی بکار آید
ونه دشمنی آزار رساند مجملا از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بر زمین ونایت فرود آمده از شناسای
فراخ زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشا میداند مسودات این سفینه است از انجا
معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
باشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد و پس همان بهتر که در سخن
بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سیر آیه
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که رمیا دست و ششم شهریور ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم
سنه هزار و یکست در عرصه دلکشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان
طلب را ثمره سخن گزیدن و گزیدگی خود را خزیدن بدین آورد که بزمی نگین از سودای خم و آرایش
ورقی چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید بو لهبات
تذبذب خود را خاطر نشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه شبهات
بر حافظه خود اعتمادی نیست تا تعهد بکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود را
داشته باشم **مثنوی** دولت اگر بهدمی ساختی ٭ پنجه بدین تیر نپرداختی ٭ در دلم آید که گنه
کرده ام ٭ کین ورق چند سیه کرده ام ٭ اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات
خویشتن بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن نیز در آمد این نسخه با تعلقیان
متاع پرست و مجشور شدن باین گروه از خوشامدهای این طبقه که خروار خروار در خرمن خرمن بهم میرسد

گل چیدن از این باغ نمیشود با رسی در تنسیق و انتظام نیست خیر پذیرد و کردن بیهمان خداع بهتر باد زیرا تخجلت بوده بکثیم عدم فرو رفتن پیش این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که بانع قوی هر بار بود شروع کرده منه الملک ومنه التوفیق منمقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون طرفه تر از گفتار بی کردار شرمنده و خجالت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت جست آن را در گوشه نهاد و دل را نگر که چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا مناسبت یا غفلت اختیار کرده و الله یهدینا الی الصراط المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند که کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست پس ای برادر اینجا زراست که بیجائی آنکه سعده آزر را بر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون را راه نیست با بکونات آلوده امکان چه رسد در این گاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از اینجا بهاویه بطلان فتد برادر بیجا محک را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین ممکن مصاحبت نفس ناطقه مشرف شده ست و علمک رسمی و اجب السنة او لا تخلیه رذائل ثانیا تحلیه فضائل نموده بر مراتب علمی میرسد و از انجاکه از حسن و قبیح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر ست از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر ستسعد میگردد و در نزهتگاه خاطر ملکوتی هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منمقه ابو الفضل بن مبارک به بلده لاهور سنه تسعین و تسعمائة

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خود ستائی خاقانی در ستایش آباد جهان مزد و نوش را با نیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده ست اکثر عراقیان شاد و ست آن را در نیافته به تحفگی سر داشته پرستش نمایند کوسالار منبران و کوچه پای تیز تا در بنیاب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده بار نیاز ده همان بهتر که من هم چون همه مردم کنم عشق این در گردن خاطر انداخته و از این جارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی کچکول خود که در موطن خاص زبان مخصوص آن را ابو الحرص میخوانند دارد شاید که معده این آسیا کننده

کاغذ و تباه کننده دل الا از سیه کاری سیری پدید آید و از کتب کهنه دوخته از نقش نقاش گرامی
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا بموجب بی طبیعتی
که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظهٔ دیگر ازین مدحستان انچه خوش می آید یا برای
ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمهٔ دستهای دیگر ساخت الهی ترا
بنحو مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب ست باز دارد والله بس و باقی هوس الله اکبر

مرثیهٔ شیخ فیضی بعد الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین و شوار سپیدان و گزین نامهٔ سخنان چهره آرا
آماده و بدستیاری ایزد باری گنجینه کشای سفینت این بو العجب نامه که عیش مایهٔ بیداردلان و خواب افسانهٔ
غنوده بختانست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو جهان
اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز خسرو دیهیم شاه
نشان کشور و اقلیم بی شورست از کین تا بهرش * سر مویست از ترس بهرش * هر ان اندیشه که برخیز
ز آتش * سر فرود زید بارگاهش * بنارشت برسمی دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمت
گزاری سرمایهٔ بخت دری اکسیر سعادت اندوزی دانسته بکی به تانی درین همین کار بسر آورده به برچیده
سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانهٔ شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار قبلهٔ حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ناسور خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی
دستور العمل دستوران سه روی او چون زرای وا فروخت * آفتابی بآفتاب آموخت *
برروی کار آورده دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی نشستند
عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن نیرو داشتمی که با آسمان
در آویختمی و بزمانه در افتادمی انگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم بگسیختمی و پیوند روز و شب را که سر رشتهٔ
راحت وابستن محنت ست از هم بگسلای **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود * آنکه نشستمی که طنابش
گسستمی * در دست من بچرخ رسید چنانکه آه * بند طلسم آن همه درهم شکستمی * لیکن آسمان
بر زمینیان خون جگر بار و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از رو
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در سر آید

آید سیلاب عدم زود در آید + وقتیست که مرکبان انجم + هم نعل فکنند و هم سم + استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نپذیرفتی
لیکن از بی آزرمی سپنجیان این سپنجی سرای و درکشید و دیرین آرزوی سپاهیان برآورد تا هم آنان
قدر کام بخشی اندازه وارستگی و برگزیدی و هم اینان دانش و نیک اختری زمین بر نو پزانند و زندقطعه
مهر گردون دانش و بینش + زیر ابر چل جمال نهفت + او چو جان بود و جان نمیرد و من + زنده
مرثیه ندانم گفت + درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی
نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که بخت بیماری جان غمگین و دل خونین دوا
پذیرد و درین گلستان یکرنگی و برگ بریزد و شیدای زیبای نامور زبان یکرو عمر دامی که در هر دم از
قران او بد تعیین بدست آید و نفس را توانستن تجرد فریب اگر پیوسته رهزن قافله وارستگی
اندر زگداز شیوا زبان بهمرسد بیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار
خرام است نه نیروی بازوی من هندی نژاد پراگنده وقتست لیکن خاطر ناشتائی از گرسنه
چشمی معنی بجای گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان هر آئینه بسیاری سرانجام نمود و دل کوتاه بین
از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانستم بیچاره گاه دوربینان خرده گیر گشت سه آنچه یاقوت
گفته بیناست + چه فروشی که جوهری بیناست الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از
مطالعه کلمات قدسیه تیزرو آن عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود خیال باطل اقتنا
خود را از سطمنان حشمت جاهی بانت الهنستبان برد و الاشکوه میگرفت و نفس گمراه او
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سرخوشان بزم معنی وا نانده بود که ناگاه حسن
راکه از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او مصاحب روز تجرد انگاشته بود پیمانه هستی پر شد
اطمینان خاطر از سنگ آمد و دل هم آغوش رضا پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل
میگرفتم و گاه جرم دل به نفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید و
نفس از بوالعجبیها و ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان
دانائی را بطلبه چند سرخرو میداشت که باز یکبارگی سر از خجلت و سرای خود فروش بخاک مذلت
درافتاد یعنی نصاب حکمت و راستی و معاون خداشناسی حق پرستی میر فتح الله شیرازی

در قوت را بفعل نیاورده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشورانید و فطرت مرا شست و شوی داد
سخن فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گوشهٔ اشتباه مانده بود و شناسایی هر
گردانیده و سر ساده پا بگلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان رنجید و معاملان
بلند خیال می‌سگالید و مفلس عمل وا مانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش او را سخن خودش انتفاع
نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای خرسندی رسیدی آری آنانکه
دل هرزه گرد رسیده اند که مقصود از گفتگو نمیگشاید و از حرف و صوت جز دوری و نومیدی بار نیاید
طالع و تیرگی خرد حصن حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی نهد و سر به گرد سر اباحیت
فراز صدور و اشباح و پست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه ناکام طلب است برخی از زبان در
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته در یافتگی را که بسودن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر خاست بی استقامت خود رسیده و زر دشطری زاد و قات خراب
آباد دان نگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول آمده حرف
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را طراز نام میدهد
و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده صنم غیر یکرو پرست می کند
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت سخنی چند که باندازه وقت دست آمد بصفحهٔ داشته
جویای عز بیای دیگر ست الهی از تندباد حوادث خواهش پاینده بیمان بست و سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت

اختتام منتخب دیوان انوری

نگارخانه معنی
نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کار شناسان خطه
حرف سرای افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای
کوی طلب بخم خم داده تیر از آن بازار صورت را که در شعبده خانه این نشاه فانی که دیده بر باست و چشم
بهره وری بردن از کارهای سره اوست نادیده وری برد و ربینی گزیدن از شایستگیها و والای او
نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است
خدا را سپاس که من مهجور هستی را جرعهٔ از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده و حال آنکه این
قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه شیخ این عهد که با جبه رعنائی جهان چو چسبان عشق

تتق حکمت نموده مست آرای میشد و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نورپذیری و شمول خرد پروری

دقعه این مجموعهٔ کمال را ازین لباس برآورده بپیرایه که همه سواد خوانان عربی تو نهند نظارهٔ جمال عالم

افروز پوشانده شود تا مستبصران معنوی و تمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که

ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید بحمد الله که نخستین مطلب با نجام پیوست و کلمه جای

بر خاطر شوریده بسته ماند عبارات مطویهٔ مغلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد انشاء الله تعالی

چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و با من دل رسا ناد و این گزیدهٔ حکمت را

بذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ تحلول گرداناد امید که بکار آید خامه هم کرد و از شیخ ابوالفیض

فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت

و دریای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ترف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان

آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه برفراز حروف خرامش دارند و نورستان گوهرین الفاظ چسان

به تابخانهٔ دل در شده بزم آرای نشاط اندیشگی مضامین تازه طراز دیبا نیرنگی بیگانه لفظهای

آشنا ر و گویدت پیر توعقل آید این افسانه نیست چه آشنا داند که آیین بیگانه چیست انبوه

که بینا دگو بای به گویای شناسای شد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریا

بسبوی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا یا خود دارد خامه

سخن دلپذیر مرا جا افتاده که در کشاکش انبازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را با ستایش نیست حاجت ٭ تو دریا را خروشیدن میاموز ٭ بگوش محرمان خود راز گوید ٭

تو بلبل را سرائیدن میاموز ٭ ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانهٔ نیکاردو فسون

پندنیوشی و غیرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری

بسیج آن شد که زین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار سه هزار

بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نغمه باده از بستان سرای دانش

سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی است از باطن فیاضی

تراوش یابد و هر یک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور پنج هزار

بیت پیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت که در بیان قدر ابیات فهرستی ا

فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در زمان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان
در رموز حرفی لسمله سبقی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل
و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق
منتقل شد کشور خدای آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک
و ملکوت گردانید از انجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت
و بجهت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
آنکه دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحرآگین یا برخی از داستانها هوش افزا نشاط ارا اسلوب
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیجی به پایهٔ انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
و ناراستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دیدهٔ حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی ز نظر
شاعری نگرندیده خواهش پیرامون که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از
ارادت درستی و سعادت یاوری با آن نیروی سخن سرای این جوش در دل کمتر از ان سرچشمهٔ دانا
نژادی و خویشتن از گروه باد سنجان قافیه پیمای بر کناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بود
در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبان گرامی انفاس قدسی کرده در صنائع
ایزدی تامل فرمودی هر چند دمساز آن نیک سگال در برافراختن این کاخ والا اساس سخت
کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلند تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن و آثار رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان
برون قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل و دمن ترازوی سخن سنجی سنجیده
آید باندک فرصتی و القوهٔ اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران نگار نامهٔ
جادوی لبسا طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود سپاس اید مثنوی بانگ قلم درین شب تار *
بس سنی خفته کرد بیدار * بگداخته ام دل و زبان را * تا نقش نموده ام جهان را * صد سحر
فسون بکار بستم * کین نقش بروی کار بستم * بر خواب نهد زمانه بازار * من گشته ام از فسانه

بیدار بخت بیرام بیست و نهم ماه الهی سال چهل یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آراستن این نامه گوهر
آموز فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس
خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فکند + جان و خرد سوی سماوات برد + جان گرامی
به پدر بازداد + کالبد خاک بمادر سپرد + جان دوم را که ندانند خلق + مغلطه گوئیم بجانان
سپرد + صاف بدرآمیخت بدردی می + بر سر خم رفت جدا شد ز درد + ناظوره سخنوری بسوگواری
نشست و گروها گروه مردم دانشگاه علم جای گرفتند بادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که
چنان حکمت پژوه و مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدرنشین چار بزم اخلاص را ساغر
زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که استاد دانا دل و فراخ دان
دانش آموز از نزهتگاه حضور دوری گزید نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی
از طراوت افتاد که سر آمد مسازان بزم و رزم را پیمانه عشرت برگشت فرو بستگان مقاصد را
نفس در دل شکسته که گره کشای دشوار روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیه غربت را
آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان کناره گرفت جهان نوردان آگهی
طلب نمکده تنگدلی نشست اندیشه‌ها از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را غنک ناکامی پا شکست که کام بخش هیچ آهش به کارگاه
تعلق آستین برافشانده و همچنین طایفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
برکشید و آستان صاعقه ریز بکالبد گشت و برنیاید و بپای چوبین تسلیم در نوشته نگردد هرگاه جهانبانان
را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل
و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تا دیک شد از هجر دل افروزم
روز + شب نیز شد از آه جگر سوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی ز شبم + اکنون نه شبم
شب است و نه روزم روز + و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین چرا در اندیشه پذیری آمد
و هم بهم باسوز درونی از سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن باقتضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر
چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + وگر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب + چنانچه خیمه نیلوفری مرا شکست شکسته بادش میخ گسسته باد طناب + ناگزیر کنج خمول گزیده بجا نگاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت

ما کاروان آخر تیم از دیار عمر + او بود مرو پیشتر از کاروان برفت + هیهات نیروی آرامش نداز و شناسائی بکدار نمیگذاید گوناگون وانش بیاوری بر نخاست و چاره تسکین افزوز سینه شورش آمد

هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که بجوشم + اندرزهای شاهنشاه خدا آئین فو عاطفتهای دری آن قدردان حق پژوه مرا اگر بوده صبر آبله پائی ورد و بجان بخشی و دلدهی آن آداب آموز صورت و معنی باره دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شده و جاذبه آن اسپهبد ملک ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانه ستم زای روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد **ابیات** خشک شد آب زیاد بهای من + از غم او دامن لبهای من + بی نهایت درد دل دارم از و + جان اگر دارم خجل دارم از و + سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گوی بیهتائی کنون سراپا خاطر آن بود که توجه بخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار و قلمو اندیشه وانه و لی گرفت و تا هنگام آن پیش آید که سر بدان ور زمبا و سر انجام سخنان دلاویز آن نگارا نزهتگاه تقدس بر آشفته دل هیچدان بازگشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را + که حکمتهای او ره نیست کس را + درین بستان زبان باید درو کرد + خموشی را بحیرت پیش رو کرد + ناگزیر با خاطر پژمان و حالتی ترنده بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز تصور بقای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالا روی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل نگاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم آلهی بتکاپوی خاطر سرآسیمه دلی صد جا در گرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تماشی نغز رسان آن بوستان طرازی آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو آ دو جای بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرارت القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بعضبانان محفل آن یکتای روزگار راز گو نوشت

چون ترانه نوسیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده بنور آگهی نیروی دل برخوانده بخت
بخت گردانید و هر طائفه بطوری نگاشته بیت بیت آن را بکار و تمیز جدا جدا ساخت و بر سطح کاغذین
پیوند داده سامان داستان نمود و ترتیبی گزین و سرسخنی تازه آرایش یافت بدایع رنگا
رنگ گوهرین استانی که اندیشید از آن سوده ناتنظم ابیات آن چهره نمایش افروخت بهر درشاهوار که در سلک
انتظام وابستگی داشت ازان لجهٔ آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت
یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان هم فیلی انتظام آن رامی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر رخ
کشید و بتاییدات سماوی برادر زاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورده م انشاد مانی و این
راحیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من ازین داستان تازه شد ٭ دماغ نشاط پرآوازه شد ٭ پیغروه
ازان گوهر هوش من ٭ چه گوهر شد آویزهٔ گوش من ٭ بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی و پیرایهٔ
تقدس آن فیض رسانی بیگر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سر آغاز برخوانند و حسن
خاتمت را که از فروغ قبول و لها پدید آید از عنوان نیک سگالی خیر اندیش برگیرند نسیم پذیرائی بر نزهتگاه
دل میوزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد **مثنوی** بحمد الله این
داستان نخست ٭ بطرز فریبنده کردم درست ٭ نشاط اندر آرد بخوانندگان ٭ سفرج رساند بدانندگان
بدین نامور نامهٔ دیر یاز ٭ بماند مرو نام او را دراز ٭ دل دوستان ابد و نور باد ٭ ونزد طعنهٔ
دشمنان دور بود **خطبهٔ مرقع پادشاهی** سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد
نی نی خطا به بینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور
امکان بیرون ست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین ستایش نموده آید و در خطوط شعاعی بصیرت
ازان نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید
و اگر درین کارشگرف بزنگ آمیزی مجردات و مادیات که مرقع موجودات عبارت ازانست توسل جوید
هر آینه شرح جمال غیر متناهی را بدست آویز متناهی پرداخته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع دیدهٔ
عقل ٭ همه را سرمه افزائی ٭ بقیاس کمال دست جهان ٭ کند نگر ماهتاب پیمائی ٭ سبحان الله
این چه خطا قاصر نمطاست که نگارش پیماید کلک تقدیر منصب حمایت نقطهٔ وجود را بر صور بیجاه
و نقوش تکوینی نوشته است **مثنوی** سخن که به تعظیم جلال از کجا ٭ دل نگارین پروبال از

از کجا + وهم تهی پای پی در نوشت ۰ هم بدرش دست بازگشت ۰ من حرف نشناس این سواد نورانی
ازان عزیمت باز آمده دل انجبال جلائل نعوت پادشاه زمان پیروقت مرشد روزگار نه هم
نورده چراغ بینش ۰ هم چشم و چراغ آفرینش ۰ نور آگین میگرداند و زبان آن بگفتار آثار ستایش حق
شناسی و ایزد پرستی خدیو زبان نگارین بسیار دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان کوشش همراز میگرداند
یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعمال نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را طراز زمانهای پاستانی
گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه کردار ست آنروز نقش
راه نقاش پرستان زدی امروز مشعله راه بری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست
آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هردو در خلوتکده وحدت همرازاند آنروز دانش را
پاشی بر جای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر ریست این بهار معنوی و نشاط دائمی
از برکات ذات مقدس او ار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون
در نظام امور ۰ تا که شاگرد اوست استادست ۰ سریرآرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ۰ ته بینا تر جمله پاک
بینان ۰ بیدارترین شب نشینان ۰ نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و دا
خوانای خطوط ابدی و غواصی دانای نفوس انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر و
خرد خرش ۰ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ۰ رقم سنج حقیقی و مجازی ۰ جهان عقل اکبر شاه
غازی ۰ خداوندا تو این شاه جوان بخت ۰ که آمد سایه اش پیرایه تخت ۰ ظلال چتر دولت
برسرش دار ۰ مراد هردو عالم در برش دار ۰ وازمیامن انجذاب خدا شناسان عالی گوهر والا نژاد
مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گذاری غره ناصیه
سعادت اقبال قرة باصره عظمت اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف اصدق خلافت
عظمی فروغ دودمان اجلال نور حدیقه افضال مستوثق مرضیات الهی مستبشر انوار
ظل اللهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سریرآرای اقبال به پیری صوری

۲۳۱

ومعنوی مشرف گردند مبدعان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و رایت کمال سعادت
وفراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمایهٔ بینائی کشیده اند و لاجرم
نظر بجلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کرامت در پیوندگی نسبت فرزندی بود خود را خدمت جویی ساخت
تا بنیاد نگاهی شرف در شرافت بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از عبت مندی بر میان دل
بست تا آنکه عظائم انوار معنی این بلادی آفاق در پیش طاق دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین
کمند ارادت و عقیدت برگردن جان انداخت اینجا دراند که فرصتی اقبال و رنج بخت بیدار در رتبهٔ
دولت حقیقی شوند و مرتب چهارگانهٔ اخلاص که تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی
بدست او آمد رضامندی پدر و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر و دولت
و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد و اخضعین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند
تا بوسیلهٔ آن نارحق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت رابشتران غیبی تهنیت کردند که همواره چنین
گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید
و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه
پردهای پندار جهانیان ست او را آئینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا
را مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی اعلی فرموده یکسو گرداند که مظاهر گوناگون ظهور
دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجهٔ دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور
مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان بالا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی
آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی درآید و نقاب دوئی و حجاب تی
و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق
میفرماید و جمالی حسن که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند
خویش را باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا از
اقتضای شاه رعایت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل
انکشاف نور سعید ستوده در دیده دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و آن طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع
چهره‌کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان‌نمائی اسطرلاب حقیقت‌کشای
معنی ست که بر اعالی جبال وجود نصب نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان بطن باشد و از زبان سخن ترجمان دل
سفر جان قوت دست سویدای سفر ضمیرست اگر وساطت او نبودی لب حقایق کونی و الهی نداشته
ماندی سخن مائده افضال بر حاضران بزم طلبان آن ریشه بخشد خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک
خوان نعمت ترتیب دهد فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد شگفته معنی رنگین و لفظ جان‌پرور
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان پیکر وجود
انکار ند و معنی را نایاب فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست در وی هزاران نور بل نوریست
که خال نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش‌نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی
شب تاریست که بوارق هوش‌افزا باوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه
معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی با جاماندگی بلندپروازی و چون نعمت گوئی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند الهی از نگاشته بیشود و مقامات معنوی از بارگاه علم ایزدی بنسبت
خاص کم نفس ناطقه را با آن جناب کبریائی احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهرآمود تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان دل و را بشهرستان خیال که در معنی برزخی ست درمیان مجرد و مادی
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچه گوش فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده دل می شتابد و از انجا بوحدت
سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحله
زبان بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت‌آباد حسن [illegible]
میکشاید و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلندآوازه میسازد
باید دانست که سر راه‌نوردی را که از دار العلم دل بعمل‌خانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد
چهار منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارتست از چهار حالت چه اول در دل
اندیشه آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید خلجان
پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای

۳۳

ظهور رسد باید که چون جای آگاهی نگاهی حرف درین منازل و مراتب مدنی برگشتن سوی [illegible]
معنی کند تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین جا مضامین بتوشیح حسن خط
نگاشته آمد باید بطرزی دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم سپرد که عالم تصویر
از بدائع نگار موجودات ست و حسن گوناگون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت و
معنی سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی
رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مینگارد که بیننده
در حیرت فرو میرود و لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند
از هزار یکی بظهور آورد هر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت
مبدع کل میگردد و الحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع
کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار
آئین تصویر نگاشتهٔ لوح بیان شد شایستگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از
تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا
از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرائب بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معانی خلقی را در رقعات
تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری می کنند و خط تصویر
خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکند بهانطور که در عموم تصویرات صورت بر روی صورت دلالت میکند
و آن بر معنی خاص همچنان صورت خط دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ اسرار دانش
اگرچه تحقیق این مراتب انه این جا نیست لیکن اندکی ازان ناگزیر وقت ست باید دانست
که حرف کیفیتی ست خاص و ابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است
هرگاه دو چیز که صلب باشد متصل بهم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند
که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان متموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آن را صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسیط
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی نسبت بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران
از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید
و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق
ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه
درین خطوط که این مرقع و الابرار مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که هژده صورت باز
گردد و اگر همزه را از الف متمیز گردانند و الا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند
نزد طائفه آنست که الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخران برای آسانی آن را بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
حرف بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و
برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه
خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه امروز نیز
مشهور است و نیز حروف را دو قسم ساختند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است
و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف
تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و
هر گروهی بمرتبه اول نهاده با آن طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد
دوربین حظ وافر دارند از هر مرتبه حسن خطوط متمتع اند و چون حضرت شاهزاده والاگوهر را از نیروی توانا

٣٥

حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت
گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نورپذیر رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان نظام یافته
باهم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاءِ حسن بمقید جلوه دهد بوسیلهٔ این کتب
ترتیب پیرایه بسرور هر دو طایفه مهیا باشد بنابرین آنچه بهر والاهمم التمش تمیز حق اساس خویش از
نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آورده‌اند و این فهرست جلایل
انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینهٔ جهان نما می‌گویند و طایفه ارژنگ مانی
لقب نهند و طبقهٔ آن را مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته ژندهٔ بدیع برای حسن عالم افروز
ساخته‌اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهل الهی این گلشن همیشه بهار یعنی سر سبز و شاداب گشته
؎ هر حرف باز و شگفته باغی + افروخته‌تر ز شب چراغی + این روزستانی ست که در یکجا
فراهم آمده حیرت افزای جهانیان ست یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه
معنی افروخته اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سوادیست که هزاران شاهراه بیان
دارد یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلکی صفتان معنوی از مشکبیک آن
بصد غنج و دلال غمزه زنانند حبذا مشکباریست که بر عارض نسرین بدنان جلوه‌گاه باطن فریب شده
؎ بر صفحهٔ او بنزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری + هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی +
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست که این مجموعهٔ آفرینش
که او را خط گویند چون عالم قدیم ازلی بیرون ست نه او را ابتدایی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حسن
مدرکات این حواس پنجگانه بتغییری بحسب اعتباری باز میگردد و هر طایفه بجنبش خاص بوسیلهٔ آن
پنج دریچهٔ دل احتظاظ میبرد و در هر زمانه هر طایفه بروشی خاص بر نقوش این حروف پرداخته‌اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر
آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیرا می‌آید و در بعضی قرطاسنامهای
باستانی عبری را به آدم هفت هزاری نسبت کنند و طایفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط هست چنانچه

مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد
واگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از
شاگردان مولانا درین خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد
هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی
گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند
بعد ازین سردفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا
زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تام نمود ولیکن از فروغ فهم تغییر روش
بیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان
چه فرق ست گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا
حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم صفهانیست و طایفه
دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جاده و رقمی که در ظل سریر خلافت علی
صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزگار چیره دستی
میکند و چون بمقتضای سبحان خرد و تیره دهان مجملی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ضراعت خاک
نشین عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد سه همان بهتر که دانای سخن سنج + برون
ز اندازه نکشاید سر گنج + امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک
همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نغمه اش منشور دوام شادکا
گردد **خطبه کچکول** سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن
خردمندی پیشه ریزان تهی دست میکند این را از قسم جنون نفس ابوالعجائب داند یا
از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا
شمرد یا حکمت آموز خدا خانه دریافت نام نهد یا زنگ زبزم هر گل خطاب دهد **فرد** بخیال اینهمه لقب
بهوس بیازم + بود که صاحب نظری نام تماشا ببرد + بای حال به نیت آنکه در هنگام تحیر که دیدن
آرزوی این مست باده انانیت یا از خدایع بدایع این گرسنه مکر و خدیعت ست مجموعه

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بیهنج و واعظ
بی‌رنج بوده مدنی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسای دانشم را
چاره‌گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ
حالت و ذوق خود که بحکایم اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده‌ام و خود را با بعضی از رسایل
تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحری ست از بینش یا دفتری
از دانش شعر هر صفحهٔ او بنزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو
چوگان زلف معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان بحر و
کشکول نام نهادم و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده‌ام که فروغ صدق ندارد
ناشناسائی معاملهٔ فهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان نجباگی که بر خلاف جمهور انام مخفوان تمیز
او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت
متداولات این روزگار رست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی
سرانجام میداد و نخوت خودپرستی با افزایش می‌بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نبود
که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس تخرج ست سرفرود آید همگی همت در تصنیف صرف
بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی مستر بجوم بیتابی
بیتمنائی خاطرم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و بین از ولادت ثانی که از شکم نادانی
ببلاغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن آیات
حق‌شناسی ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که بیهوده آنگاه نامها پاستانی نداشت
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل گفتگو بخلوت سرای صلح کل رسید هم از رعونت
نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این
عطایای غیر متناهی الٰهی بمطالعهٔ نفایس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات
خویش و رنگ برداری شعرهٔ کرام بقدری پرداخت و دست دشمن را از نظر انداخته بیغرضانه
بسر بیغر و بذریعهٔ آن بازار صلح رونق پذیرفت پای ارادت جائی لیند یدبست افتاد شکراً

۳۹

میگذرد و شورش حال چون ست لیکن چون بفرموده دانای روزگار ست قدری دل آرامش
بیگزاید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بی باکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین
مخاطر منتخبات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید بر رشته نوید گرد آورد هر چند خلعت
(چیده شده ۱۲)
ترتیب بر قامت لحکول دوختن سیر وشی کردن ست اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله
منظومه متفرقه اگرچند هر چه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و نتیجهٔ خرد ست لیکن چون
در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نمط جریان پذیرد لاجرم هر تهی مغز کم حوصله
(جاری شدن ۱۲)
هنگامهٔ گفتگوی آرایش داده بجو زمزمه دریافت ادراک ناچار سخنان ناتمره که خلفان عقل تیره
رای ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز جزا امیدند بسیار نیک
اندیش دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که بس جای غلط
انداز هوشمندان ست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی اسوداوی بکار برد و در
خسران ابد فرو ماند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد برآورده نتایج خاطر
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر جلائل صورت که مبلغ دانش
خردپروران طبیعی اند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که از فروغ
عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود آنرا
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بر نقش نظرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه بدست
آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رس تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط تقاصد ثلثه شده و ناقد
بصیر ناپدید و متبصر لی رعونت ناپیدا و نادان تحت در فراوان طبیب مهربان در نقاب اختفا
(طالب بینائی ۱۲ — خود آرا آستی ۱۲ — محض ۱۲ — پوشیدگی ۱۲)
اندیشهٔ بلند دار که من جدا و دست خود دشمن را چه پیش آید و احتیاط طلبان و لیل بنده را
(صفت من ۱۲ — اضافت مقلوب ۱۲)
چه بار خاطر باید شد ساده دلی را انجا خاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزا بی تمیزی را
(دنیا ۱۲ — حمق ۱۲)
امروز روز بازار ست و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن از باطل

این مثل پیرزنان شنیده دل بست زنهار اگر مردی مردی طلب با مرد بکار خود درمانده و در گوی حسران فرو ماند گر سنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید با بردان چه رسد نغمه بهم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الاشوق خود را کثیر بشنوند باحیا می کنند مطرب آنکه شب غم ساز می کند غمهای رفته را همه آواز میکند **خاتمه عیار دانش** چون

این گنجنامه شاهنشاهی کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب آیین عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مدار ارباب الباب نوشدارو اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه نهدی نژاد فارسی سرایه که دکان را سرمایه بازی سرایان ادیا چه سر فرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای تشنه لبانی باید که زبان این بی زبان واند یادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سکندری را بزبان پهلوی و بعد از ان بلسان تازی نثرا و نظما ترتیب داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بعد اسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سر بسته ماند بود الحمد امروز بهجت افروز نورانیت این شهنشاه آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پردگی شبستان غنا را که در پرده تنگنای مده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی عبارات پیچیده سنگلاخ دانایان بود و حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای و پیران را عصا بوده بی کوران را چشمی بخشید و بینا یان را سرمه در چشم کشید بی مردها را جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و بینش ساخت بی نفس عنصری تعقد سر را سرچشمه اطلاق گشود و تجرد منشان هیولائی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را رای اشتیاق داد و آخر فرمان فرمای هفت اقلیم بحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرعه مانند غریبی که

بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب ورای تعلم منشآت که در آن بازار عبارات بهنگامهٔ
استعارات گرم ست نبودند بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی نباشند و چنین مقاصد و معانی دور
می‌انداختند چه در آن صورت دانش نامه بود و از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان عقل بکار فرمائی
عالمیان بی پرده بیانی عبارات بسیج شدی که هر کس در دریافت آن پیچ نبردی مولانا حسین واعظ که خود گرد
عبارات استعاره ست اگرچه از کلیله و دمنه بیش نقابی بر انداخته است اما پردهٔ چند تازه از مشاطگی طبع
سخن آرای خود فرو هشته در دیباچهٔ مثنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود و سجعیت شمع طلبان
انوار سهیلی لمعه فرو گذاشته شده و برای شب وان عالم معنی آسمانی ست لباب الالباب که هزاران سهیل
بگرد آن بطفیلی بیایند در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایت ورود دراز و روایات شیب و فراز دهم
بدست می‌افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصهٔ آنرا فراهم آورده و از انجا که در افهام اهتمام و تفهیم با آن گفتار
نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب ادای
سخن و مدارج دریافت مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود و اگرچه این جواهر گرانمایه پیرایه افزوی
عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما بسبب ظهور رایهٔ عوام زمان خداوندان گشت بر همگنان فتوح یافت
که به برکت پادشاه دانش پناه ادانی روزگار دست مساهمت اعالی زمان پیش تقبیل می‌نمایند هر چند ذکر
بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن بظاهر لوای مشارکت با قرینان روزگار کشودن ست و در نفس
در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود ذات ازین
و مطلوب ازین نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را بیارگاه سخن
می‌آرد و محروم ولی دانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان در پیش اظهار
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می‌اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه
مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات است دریافته بفرمان والا سلطان خرد و شکرگزاری
زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار بر آمده مطالعهٔ مستطرفه دفاتر دانائی دانایان عالم
دلستم تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان خود نماید که با وجود آمد شد چندین هزار قافلهٔ سالاران قوافل خردمند
و فراهم آمدن چندین فرهنگ و بستان دانش پسندی امروز دانش را عیار می‌گیرند و سلطان خرد
بسر پروا لاهی نشاسته نیاز هم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار می‌نماید و پادشاهان روزگار

سعادت پرتو چنان از پرستان را دهی اقدام فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی است واز گروه
اضافات ورتبت بیرون شده بپایه والای آگهی راهش گزینند واز گشاکش این و پولاخ جان گزا
برآمده بجلوهگاه تقدیس جاودانی عشرت اندوز روحرت برداراز این سرای که هست + بام سوراخ و
ابرطوفان بار + کلبۂ کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار + پرده بردار تا فرود آرند
هودج کبریا صفه بار + لیکن در هوای این بلند آشیان تیزپروازان عرصۂ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گویدیا از رهزنان
بادیۂ پر آشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا در دستتر دلی همرهان خودبین
و نگارین سرای اسباب خرد بگنج خمول و طبیعت برفراز گاه رنگ آمیزی جهان صورت دل
شکر و نفسی پشتک پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سرتابی بختی بحجب زبانی و برخی
بخاموشی نگوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری ز فرخیدگی کراندوزی
بکار یکدیگر بند و آزردن آنچه میان تا بدیگر جانوران چه رسد مایۂ افتخار داشند و دل وادهای این عشوه
جاف جاف دانا زبانی تهمتن بال را کجا شمارۂ شعبده تاکی و فسون سازی کارشناسان
زیان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان پست فطرتیست که بگروگانی مهر این دوست
گرش دشمن نوازیها پیوست و در اقبال این مورچۂ سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود
شادمانیست و در او تا به این گندم نمای جوفروش پایمال اندوه دوست فرسودۂ غم نباشند
ازینجهت او را فرومیدگان فرهنگ افروز در بوستان شناسائی هدر آن لعبت باز زود زوال
خوانند دوم آن پیمانه و الشی که بشند آمد این فرتوت گسیخته رشتۂ تمیز و انصاف حیرت زدۂ شادی
و اندوه ست نه از بسیاری لذت این هوواری بود حوصلۂ نشاط او سیر و نقش آرزوئی در نشیمن آرام
و نه از کمی اذیت هست نامعدۂ ماتم او سیر پای خواهش لنگ این را در سعای حقیقت پیرئی ان
بوقلمون معربد گذارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین هر گرد آوری نوا استهار
اینجهانی که در رهگذر تندباد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کنار همیشود در چارۂ سگالی نا لاهم روزگار
تزویر آمود دست بدامان مکر و حیله بیرنده بستاانسرائی خود را بساحل رستگاری میرساند او را نیز رگان
در اشارات خویش بندۂ نیرنگساز هزار فتنه گویند چهارم آن غنودۂ بخت شوریده رای که در فراهم آوردن

نشیب خواز عالم صحبت این طائفه میجوست او نفرت می سپرند اکنون آن گروه غنوده خرد و بدبجوی حیران آرمیده آرزوی خدمت سردار نمود او در بارستهای کاف درین تیرگی و حشت نیز سعادت بدرخشیده از دوم گیرای گیهان خدیو به نزهتگاه صلح درآمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین ترانه حقیقت دامن نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده مینوگه دشمنی میگزینند باندازه دانش راه عبادت می سپرند تو چرا نهمیده ستیزه روشی و اگر نیک دانسته آن هنجار بر میگیرند همانا بیارجند از بجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سطرباهی خاطر زمزمه خود آهنگ سرائیدی و جوش این آرزو از درون سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از بادافراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی و برون همرنگ درون ساخته از کشاکش دوروئی بازرستی کاش چه اندیشی که در حق بدخواه دارمی بلکه نه پرستی مرا که راه نشناسد از دوست طفل مشرب حقیقت مدان بدان آمدی تا بفقد از دوستی رنج نبردی سه آتش بر دو دست خویش در خرمن خویش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته به سوم گذاره میکند امید که دیگر باره نگردد و بتقلا وزی بخت بیدار به نزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از انباز گیری بیزد به یکسو شود بلندتری با خستین گروه دوستی در زنند و بامپینیان برخلاف آن گرانید طائفه صورت را از دلهوای این دوروش گشادی و اندوه نیالائیده به شناگری در درون را انشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی پرورش نهند برخی یافتگان سماوی به انیزنگی ابداع در نظر آید بهر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بعقلمون فتنگی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزاگوئی قوه که راه حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین توخاه سر برآرد خیزد و از شاهراه سعادت برکنار افتد و چون اباره نویسی و لگار خویش کند پدید آید که بسا جا علل آیند و زبان بدکار را آمیزشی ندارد همانا لعبت آرای آن خودستائی خویشتن بین ست و رتبه والا آنست که مهرت گوئی که سرمایه رعونت انتظام سپدیه با آئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمای را بدوستی پرداز د بوکه بدین طراز آگهی بر نوا از مقصود جا گیرد و از گرفید دشمن و انانی خلعتگی رستگاری یابد

بر سر کار خویشی + هر چند که بیشتر همی آموزی + این بیش شدم که بر قرار خویشی + در پیش نیک بینان
ظاهر نگاه خیره غالب طراز هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان در بین تیره بخوابه مجال سر هرزه لائی
دل کوران رسم و یافه گذاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده بگیر پذیرائی از آسانی شد و از
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخویشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی
جان بکنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار بر خاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داوار بیهمال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن راه صبر بریدن سلاح شوری و نبرد آرائی تنگ پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
جاسوسی ناموس و مستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فرو هشتی [مستند گنگ بودن ۱۲]
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سر آمد [فرو ماندگی ۱۲]
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی سه تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش + خاموشی
جوی سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش +
نوید آگهی ز فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمد بناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عاملهٔ ش از بیم آزار و ترس آسیب با [illegible] خاصان بزم تقدیر
و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی ست از نابایست باز دارند امید که چون
خاصان خاص نقوش وهمی نیز وا یید و محو دلی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی
و علمی فرا ترک شد و بذوق عقلی آرامش دارد بنقلاوری سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی
کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار پیش دید بیدار بخت کند ای پذیرای
آگهی بیشتر برای شادی و استاندو بذوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و روی
نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت بچیز و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته
نیم کامی از آن بیرون نیاید و آلا گهان هشیار خرام نیکو دانند که در سعی بیج گزینی و جانکاهی ست
از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند باو چه و صیرفی خرد بابتلا اندو [illegible] اگر لذت
ترک لذت بدانی + دیگر شهوت نفس لفظ نخوانی + سفرهای حلوی کند فرح جانست + گر از چه [illegible] از

فرو برده بجیب جهان بنگرم + عشق از تار نظر بافت گر کسوت ماه + کج آرائی نفس بو قلمون چاره

گزیده روی دل از ابدان کار آورده و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که بر نشسته سوانح نگاری

گسیخته نگردد و زبان ما ن هنگامه سپاس گزاری افروغ دیگر پدید آید و بسا یه گرامی احوال سخن

حقیقت گزار که شگاف آن مشرق دل است در آید و گنجینه دان سعادت بر آمود ه ارمغانی

آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروزد ابیات

الا تا درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلند ست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی

زنام تو باد در خاتمه دفتر سوم اکبرنامه بسد احمد سر انجام یافت گنجنامه شاهنشاهی

کارنامه آگاهی فهرست فتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه

دار و گیر ارباب لباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور آلادب دیوان عدل و رافت گوناگون

رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشته شد و بر مزاج عالم تریاق مسموماًن عسرت و غم

سر آغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی

و دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت و واد و چه

میان من دل حیرت آورد تا نقد جست جوی سخن سرائی حاصل نگاه بی سرانجام در بازی ماسکی

شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه ... تا این تعویذ بازو

خردمندان فسون جادوئی اهل پسندان بخون دل نگاشته و پیکر حرفی جانی ریخته آمد سه

چه رنج کشیدم ز عشق تا این کار + تاب دیده و خون جگر گرفت قرار + نهیها هیها ز راسته خوار

فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کمین پیوند است چرا از رنج کشی و محنت پژوهی بان آلای گردد

و چگونه از جان کنی و جگر پالائی لوحه بیان نگار و شکر نگاری اقبال شاهنشاهی رنگ سازی

دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا انجام یافت آن قبله

توحید یک اندیشان را به شکر نگاری درست همتی و شایستگی رهبت کرداری گنجور گنجینه دانش

و پیش گرو آیند و بحریم خلوت سرا قرب اه و او ندان گوهر یکتای بینائی دریا پیش و ارجمال

و سپاس گزاری نعمت روز افزون دانش نامه از سر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از

صفوتگاه تقدس بیرای سعادت پروران آورد نوازش والا گروه این سعادت گرای عقیدت

سرشت را نیروی سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی خصلت فرمود تا بختی از ان نامه

شناسایی بر فراز گویایی برآرد و بنجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک

خویش و بیگانه بهره از ان بردارند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آموز گرداند شکر ایزد را

که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد **رباعی**

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت + از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا ازو

عصا کرد بدست + هم بینا زان چراغ در راه افروخت + همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را

روز جشن آمد چشم کور زیافته بازشد و شب سوگوار گذشت لبسا حقایق کونی و الهی سوانح

تقییدی و طلاقی بر نهج پوشانی … گزارش یافت و بسیاهی کم بینان تیره دل و روزکوران کج

گرا چه آستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروز

شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر فراز انجام بر آید + بسرسبزی شاه روشن ضمیر +

به نیروی فرهنگ فرمان پذیر + یکی سرو پیراستم در چمن + که با یاد او خورده انجمن + باوجود آمد و شد

چندین قافله سالاران خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستانی دانش پسندی

امروز بجا اگر … دیر … بند و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را سر بسر فرمان فرمایی

می رسد چه نباید از آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی

در زمزمه کامیابی بلند آوازه … آید چون فردوسی بیت فطرت در سلک سری خواهش و رشد

و برده آن رسم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت و سخن فروش بود بها نمیدانست بدل آنرا

سنگ … چند اندیشیده چون بی آزر بیان زرا در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار را

بی بها و وزن را بی وزن ساخت این پاینده ساز فنون جهان شاهنشاهی سپاس جلال آنرا

اورا و درین اقبال نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا بنوید سه من این نامه

گر نبر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + … که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق

بسیار داشت + او سی سال زحمت کشید برای نفرین بد و من هفت سال … دم

آفرین بجا و بیداد و در لباس نظم که قالب معین دارد در بجه گری کرده من صحرای شلی سرو بن

درسلک نثر آوردم نظم قسلم را چون دل عشقته ام + که نثری کم از نظم نوشته ام + ازان گنج رایه

۷۵

پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند + خدا بنده را بلند رستاره نسبت و پایگی گذارا
بانگله سازی چه مناسبت و از غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که در آن کارستان هنرمندی توقع
صله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بین را آفت نرسیدی چنین بیراه نرفتی و سخن بغرض
نگذاردی گوهر والا فطرتی و ستایه گرفتی + چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی
دیده شد + عیب دیگ ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش
حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چاره سوی شناسائی زر و سیم روزگار سخن
دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد و در آن سخن طرازی و نکته پیرائی در
خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوئی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ
خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت تیره را
بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون دم غرضناک حسد رنج را اخلاص دارو چشاند
بیدلان را مردانگی آورد و روبه منشان اگر ده شیر و آغال نهنگ دهد تنگ میدانان کوچک دل را
گشاده روی بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بالاند و بر فراز جا والا پایگی سربلندی بخشد
هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رساند در معنی تحفه ارمغانی خرد را به چاره سوی
شناسائی برد اگر زبر بار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان ایشان را خویشتن بجا بدادی او را
از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از رهنمایان چشم سپاس احسان داشتی بل
اگر نسخه انصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری بر سم ارمغانی آیندگان آگهی جو
گذاشت لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر بهای این نگارین نامه در محمدت
پذیری ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شده دل آگهی داده نداده است
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال سعت آباد طبیعت و چه جای جهان جهان فطرت در
متاع اتیمچی را روی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه دارند که بوی
کرم بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردان ست پرنده جینی را باسوی تا صحیح
پیوند آبدار مصری را با آهن پاره بیهوده هرچه نسبت گوهر بهای حقیقت را بخزف ریزه

بخشند تا به آیندگان تو آفرین چو از معانی سر انجام یابد و جویندگان و ور دست را شناسائی

بدست افتد اگر چه آسمان تکاپوی خویش به عشوه دست زبان زبان باز گوید و دست بدست

گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و پیدا باشد که سر رشتها گسیخته گردد لیکن چون از این کارنامها

حیرت افزا دفترها بر سازند بر صفحهٔ روزگار نویسید هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها

دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فر از ایوانش به کنگرهٔ هفتم بام پیوندد

و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها و ویرانی بدان راه نیابد به خرابی حسن

عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست کاورنگ نشینان الالشکوه باستانی

جز نامهای کارآگاهان آن دوریادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال

نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیابد و از بلند پایگی آن تو به خبر نتایج خامهٔ صافی و میلی

خبری نمیدهد هر انده کارم ملوک غزنه بغیر از فوا درودکی و عنصری و عیشی نمیخواند سه بساکاخا که محمود

بنا کرد + که از رفعت سرش با ماه سا کرد + نه بینی زان همه یک خشت بر جای + بنای عنصری ماند است

بر پای + و هرگاه این طلسم هوشمندی افسون خرد شیوهی دریابد و این قسم خیال و جادوئی حلال

بر شناسائی بدین قدر روا اند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای گیتی شاهنشاهی دور و نزدیک را

آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزائن ایزدی

راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد سه باین بامور نامهٔ دیرباز + بماندم بآن نامه ورا

دراز + بنا شد از ان کردم این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خودبینی به این پیر

نگاه بیفتد و این نسیج قدسی بر دو پوشیده ماند ایشان تا به شناسائی خود بدست افتد و این قدر سرمایهٔ بینائی

سر انجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و دچه همت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت

افزائی جمهور عالمست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد گردند که بسیاری از قدم جستجو

در شناخت آن فرسوده شده و کاری برنساختند و پیش آن نتائج نیکوکرداری و بدکرداری که

این اقبال نامه بالامال از دست در یابد از نیکی آئین رفت و روبخانه شناسد و از دیگری بهار طرازی

زندگی بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود بدگمانی

راه نه دهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را

نتواند گرو در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای سترگ این دو حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام ایزد برگوید نخستین دریا باری فواره جوشی و
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار دو استان نغز برطراز و چندین آسمان
بلند برفرازد و همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد
و از دومین نشان سنگ خارا ونه آثار خستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی
آشکار شده چهرهٔ غیرت افروز دانشی و ناسزاگوئی ولاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان بآیین نو
برپیشگاه ظهور خرامد و ضعیف گرائی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصائص آن و باین
تباه حالی و سرگردانی زه چیرگی یاوری و تنهائی زمان زمان جوش دیگر بر میزد با آنکه سرنوشت زمانه
برآنست که پیوند یکجهتی گستر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند رهت گوئی و ندام
نشناسی من باور روزگار آمد دوستان بابهی و آشنایان قلبی و اهمین خلطاه چند بار تعلق
بردوش کشیدن و راه گریوه نشتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسد
وکی منزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن بکید و دوستی خدای که درین محیط سال مردمی
بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت
زدگی و آویزش و رونی دست ازان نگاشتن باز نمی داشت و فتورش و عزیمت راه نمی یافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرائب آثار
نفس قدسی گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته
خرد پژوهان باستانی نخستی حقیقت خویش را آشکارا گرد و برین خراب آباد هیچی گرامی بخشد و گذارد
و آتش پژوهان نشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را
که برای نظم پراگندهای جهان از هزاران خلائق برگزیده شود اگرچه بیگانگی آدمیان در سلطنت فرمان
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط نگشایند چنانچه ظهور عموم اولیاء سائر اصفیا ازان آگهی بخشد

و دانش پژوهان رسمی و کان آرایان روزگار خود در دل عامه کاری نتواند ساخت و
تاثیر انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجاکه اورنگ نشینان مان را فرمان روایی
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در سخن گنجی زبانی یا و هیچ مدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند ستیفرخ فالی و فیروز
مندی سخن را دادم از دولت بلندی + طراز آفرین بستم قلم را + زدم بر نام شاهنشه رقم را +
نخستین بیاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بساتیر المتوجه رسد آگهی
بر کمال داشت از انجاکه وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان
دولت و نوئینان الالشکره و دیگر قدریان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای تنوع
اکتفا نکرده بنگاشتن آن استند عا نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرو شیده احتیاط گزین
نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ که از شنیدگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار افتاد و
دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح حاضر و صاحب
معامله بر مسند آموزگاری من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد لمیامن
اقبال روزافزون سپاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار
کشایش یافت سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک
طراز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بمیانه
هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آیین لختی برآسود و سانحه که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن را بموقف عرض همایون رسانیده
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون همت افزای شاهنشاه دانش
اندوز و بلند پایگی خلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و به فراز مقصود
بر شد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن
چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سالها سرانجام

سامان نیافته

شایسته نداشت باز از نوا هنگ سخن ساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و پنج بسیار برکشیده

در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید

و نسخه علیحده چهره بر افروخت چون از گشایش غیبی پیام طرح نو گوش هوش در آمد آن لق پیشین را

برکشیده والا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد آفرین سخن شگرف کار دشوار نما

بزودی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی برافروزش داد چون خانه گیتی جای بود نگاه

دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا از ناسپاسان کارشناس

هنگامه دل از رنگینی این بساط در برگرفته هر روز از آخرین ایام شمردی و هرچه آنچه در سفر واپسین

بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون

بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه فزون

نگاه بود درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده گسترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن نا سرانجامی

آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر دشمرده وی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان

در گرفت که چندین روا داد و با چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمود از شد حال چگونه

خواهد انجامید بار پنجم دیده باقی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی

مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان

دیده ور نظم را ملکه آن نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین سیاق سخن هم آهنگ باشد

نیز بود و کوشش فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کرده پیدا دار حقیقت

آنست که آدمی نژاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و هرچند کوشش نماید

عیبهای او بنظر هنرپرور در نیاید مثلی که بد تخمی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سرمه

نخواستم ساخت شبل بینایی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار بیگانه آوازه طرز تازه

جهان را فرو گرفت برخی اخوان زمان به پیروی دگرگونی نخبانت هنگامه نشاط برساختند

و نظم و نثر را در آن لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خاطر دسته

تحی خالی گرداند و آئین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از افزونی طلب کشور خدائی

فرصت آن نداد ناگزیر همان نگاشته نخستین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت اندوخت

اندوخت ه گوهر ازین پیش زکان که نزاد ٭ نادره چندین زبان که نزاد ٭ ورته هر حرف جهانی
نهان ٭ عرصه هر نقطه جهان در جهان ٭ هر ذرّه این نور هر دو جهت ٭ گر شناسی تو ز هر است گرت
امید که بسیاس درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار گردیده بود ز سر بلند
آئینی حسن انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند باخوبی درست و همتی شکرف
در عرض نهفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جملی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز
پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی تحویل دو دور رسید و قمری بهزار
وشش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان بار ستر گ
سبکدوش گشت ه چو نیت نیک باشد پادشارا ٭ گهر خیزد بجای گل گیارا ٭ فراخیهای
و تنگیهای اطراف ٭ زرای پادشاه خود زند لاف ٭ امید که نگارش احوال صد و بست ساله
کشورخدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف گزین
گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین نهج دفتر انجام اکبرنامه
در خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای
حقیقت سنجیده آمد ه سخنم ز درون حکمت آگاه ٭ از بهر خزانه خانه شاه ٭ تا بو که مرا بدانش و داد ٭
که گه بضمیر شه دهد یاد ٭ امید که این متاع اخلاص ٭ گردد بقبول بندگی خاص ٭ ایزد بدر تو جاودان باد ٭
مقبولی خود عطا دهادش ٭ بادش بمقام ارجمندی ٭ از سکه نام تو بلندی ٭ از نام تو فرخجسته بنیاد ٭
وین بنده خجسته نام زو باد ٭ اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و رنگارنگ بوقلمون فرصتی دهد آن
دو دفتر را نیز بدستکش روشنی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگرنه دیگرانرا
توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوشش
فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و
و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را یاد آورند و دران
سعادت نامه خود منت بر من نهند که سررشته این سلسله جاوید طراز را بروی کار آورد و آئین
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآئینی یا زبان روزگار از سر
آغاز نند سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند ه آسایش کائنات باد یارب

درمبادی حال رمیدگی از خلق بود و او ترک خانمان نموده غربت گزیده و به همه‌ی علم و عمل معمورهٔ جهان
بپای عبرت درنوشت و در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهیست از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت
گزیده و از پیوند دوستی خدا آگاهان حقیقت پژوه که رضا اشد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشناخت برهان قاطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آموزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
پیراستن نفس بعض قلمون مصروف گردانیدی فرزندان بنابر سعادت آموده پیرو آئین او بوده خرسندی
پرستند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن انکوس خود بسفر در آورد با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور رمیر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای
بزرگ عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات
حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیره‌ها
برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک امن گیر نگاه روزگار خورده آن بیگرامی
غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان
کهنه هستی بروش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در شهر
علمی تنی یادگرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالاران بیداربخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی
شیخ ترک نژاد صد و بیست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر
وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد و شیخ در نوا
و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی اندیشه آن بود
که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و بای عام نفرت انگیخت بغیر از مادر و والده همه را روزگار سپری
پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نور آگین سر برزدی و دیدن بزرگان
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن بانوی خاندان عفت

مشهور ۱۲ سه ۹ قو ناشناخت
ای معرفت الهی ۱۲
و بای عام نفرت انگیخت
ای مرگ عام
انگیخت وسوا سے مادر
لیکن کہ بانوی خاندان عفت

میداد و سرکشی در خاطر سعادت منش بود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بنده ایزدی افتاد در روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در آرزوی ارادت گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نمایند و آئین او برگزیند خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین خدا پژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدر وشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال درد یار بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر خندی از خدایان سعادت پذیر داستان حقیقت می گفت و سیاه نگاه دل افروز بر فراز ظهوری آمد ناگاه آوازی بگوش رسیده بارقه آگهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زمانی دل برسود خاطر هر زه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر روز افزون او عیار تخت کامگیر گفتند دران نزد یکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و مجموعه دلی و فارغ البالی رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنا روی در پوشید و حادثه مالابد فترت انداخت پدر بزرگوار بآئین تجرد اسلوب دریای شور گام همت برداشت و همگی بسیج آن بود که ازان راه چهار دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروه یا گروه مردم فیض بر گرفته شود و در احمدآباد گجرات نوال انجام بر در پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بیگانه پوی سخنت پایه اجتهاد در نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ گوهر نشان بو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با خوی آزادانه‌اش دادی بدانچه دلنشین را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتب نظر دانائه دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین تونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفرتهای بی اندازه رو داد و دورو سهای بوالعجب روشنی افزود و از جلائل نعم آلهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی بشرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تدریس فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و از تاب بینش را روان پایه دیگران فرو مردم خردپژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروه دانشوران روزگار در پیوند آگهی کرده بود لیکن در علوم عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات اندوخت و پس ازان در شیراز در درس مولانا محی الدین و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و چندی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بحث رهنمونی او راکشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را به مغز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و بمدت چند و هم دران مدینه فیض پدر بزرگوار را شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاء زمانه بود سعادت ملازمت رو داد و گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از نشیان سرمست در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه بیکرآگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت دراز روی آن
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خواب نما
ربوز صفونگاه دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که
سفر و رهایا در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت اندخت علم رسمی
طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره ایزدی بهشت سال چهار صد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله
یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح تکوین
و خفایای ضمیر آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی بهشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نو باوه شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه
توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افشردند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند نخستین حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است
اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره بکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تتلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قابرسی تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار
رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نسبت شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار سازی تحقیقی و همی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

٩١

اشتغال فرمود و گفت و گوی پاستانی را رویش حال خود گردانید و خواهش زبان از دیار

بریده از اهل ارادت گروهی اختیار گزین سعادت آمود اگر سلوکی بر رسم اخلاص آوردی بخنی

پذیرفتی و قدر در بابت گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر

فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها پرساختند

و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان

و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجا که همت

بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد

سرشته بود و از درگاه ایزدی فرمان رهبری گزاری داشت و اشاره اولیای نامدار

و مهربانی هواداران روزافزون همواره آینده‌گان مجلس جویندگان آگهی بوده گوش فرمودی

و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای

ناملایم نمودی چون پاسخ هنگامه آرای در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری دکان در ای

پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه

بچاره سگالی رسیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و با همین ایزد بیهال دوستان حقیقت بینش

و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش

یافتی لیکن در میان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی

جنت آشیانی تازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدبستان

شناسایی سرور نفسی آفاقی پیوستند و انجمن دانایی بار رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک

سال تمیز را میز آبها لبریز شده و بسیاران اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند

هنوز هنگامه گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و بیهوده دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار

بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیرو دل رهبان اوتیه

عزلت ثبات پائی فرمود و از تائیدات ایزدی بیهوده کار دیدگان فرستاده معذرت خواست

و از سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند و نخستین سال جلوس

شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه بپسند بر درد ولت افروزند و دم عین الکمال انگارند محیط

۱۲

ساگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و بغیر از خانه چند اثری نماند و بلای
عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید و در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی
بود آن پیر روشن ضمیر در بیجان زاویه قدسی پای همت افشرده و گرد فتوری بران صفوت کده
ننشست راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر بسیط نفس پیدا
که شرح آن بکالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک
بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها برافگند و گردها گروه گروه مردم فرو شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال
و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدندی و آب کفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت
آنکه هم روزی واران منزل بود و هیچ اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمی گرفت و بجز محاسبه
نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی برهمگنان تافت و رخهای کسر
چهره شادمانی برافروخت ماهیچه رحمت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روزافزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش در آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند و فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه و راه آهسته دیدهای بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه مختص فوائد بیکران برداشتند و خلوت کده آن خجسته
سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت
و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بآیین خویش سرگرم بوده راه رسم نبرد سپردی
و بر در نیاز نشسته راه درباست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه
آفرین سپردند گروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان و داستانها پرداختی و ساده لوحان
روزگار را برافغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری بتکاپو شدی همگی دست آویز تباه پیچیان ساختند
شیخ علائی مهدیت گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مباهله
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده و در تصحیح مرغوب نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بارآستگی ظاهر و باطن بدین ربطه افتاد و دران مصر سعادت

۹۳

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد و عهد پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه
سرائی وا شد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و هرزه گرای نوش نمای اند بنیاد
برخاستند و بر ساختن پیوند عنصری او هنگامه ها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان نفقت
ننمودند و تحمل و نقل را معاضد ایشان نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ
تباه خویش راه کوششها سپردند و شهنشاه آرای حکومت و دانش منشان روزگار را فراهم آورده و در
جستجوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را در انجمن طلبداشتند چون سخن از ایشان پرسیدند خلاف
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در
چنین معامله که دیجو و حمدی از خبر احاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او بسر نشد
و برخی بدگوهران آئین شیعه را اکنون ضمیر پنداشته راه کوشش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر
است و بد برائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را بعمل مقرون
داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گذارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و هرگاه گواهی او
مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از فقهی نامهای باستانی خواسته آوردند که
اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را
باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیر تر
گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی
تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پادشاه فرمان
پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و فقها دوم
اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آنها
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که پایهٔ اینان نرسد مانند پاجیان و هرزه گردان و
هر یکی را باد افراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بزه کاری هر کدام چگونه
بود اکنون اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر

دانش و شمار بے سر بود از مدرسه معامله چاکامی بر بند اشته در سفیر گوییهای مرزبان گشود
سخن با بیجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آن ور با نتقام سید افشی
کمر بست و آن گروه گسسته امید را نیز ترگردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و ایمن نشستی اگر نه
بیخبر بخشش آن بی دینان بنیاد پرست تا مین سالوسان هشیار نیکوکاری و دین آرائی نشسته انجمنها
ساختند و بر در دون آن مندان شبخون کرده بسپاه یکی بیغوله جای سستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از تیره
سگالی و نیک پنداری معامله کیش و دانش و داد را به گروهی نیکوکار ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دو کیشان دانش نا پرست رو
و بزرگان دولت با آن تنفی حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار چالی نیست که خاندانها بر آشفتند
و ناموسها تمام تباه گرود و در چنین با هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر داشته باشند و غریدی
که به دو شیرنگی فروشند و عربده بر آید و دنیاداران آزرم و چیره دستی تنگ چشمان انکوبکره
و دوستداران هواخواهان و درست درست گزاران کج گزین هنگامه کشش سبک بنیان گرم
و زبان بکدیگر انجمن بازگوئی ساختند و پیمان آل آزار تازه گردانیدند یکی از دوروبان هر دله و بارة
سیه جال افسون نیرنگ را که از روباه بازی و در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و با آن گروه تارا
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خیال از جمی فسانه بیهوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شبی چشمی گریان رنگی شکسته و روی در هم بجلو گه
تهین برادر شتافت و از طامات تذکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر
فریب را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران نامسپاس
بی آزرمی امروز رقابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب علم داد شهود و برخی را ادعی قرار
داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای شایسته انگیخته میدانند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتند
و چه ستمگاریهائی بر دست نمودند محرمی در خلوت ایشان آشتم درین نیم شب آگهی داد و من
بشتابانه بشمار رسانیدم مبادا دیر شود کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوش برید و روزی چند بر کنار نشیند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

حال بعرض اقدس رسید آن نیک ذات را اندوهی فرو گرفت و بقصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش
شود فرمود هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هنر است
کشور جا ضر اگر ستمی گروه بیدین و دیانت را پرستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمانی بر جای خود
و پرستش را زنار بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر اینده آسیبی نتوانند رسانید
و تباه کاری نیاز مندتا خت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر آیست ما نیز بگشاده پیشانی
بتازه رویی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک تیرگی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده
حقیقت طرازی را پیرافسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته دست حربه برگشاد که کار معامله
دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر نمیروند من خویشتن را بدین پیمان قصد میکنم دیگر شما دانند من خود
بازی روزگار و ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت بدیر برای خواهش شدند سفر مود که آن
پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود ناداری تری گمان نداشتیم گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت اگر
او بید بیاخت من ناخن میزدم و هر گاه من تیشه بر دم او دست می افشاند **قطعه** دشمنان دست
کین بر آوردند * دوستی مهربان نمی یابم * یکجهان آدمی همی بینم * مردمی در میان نمی یابم *
من ز دشمن برون گریزم از آنکه * یاری از دوستان نمی یابم * ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از
مردم که حقیقت سنتی او بیقین برادرم بود و من ناشناسای صحیح وجود و زیا شکار عنصری باز از ترکیب
گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن
پشیمان شد و برروی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان فتنه شد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین در دامن آویخت
که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش بکجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته براه خود باید رفت و هر تاب سخن گردانید امید که طیلسان ما بیان بر داشته آید و کار فرو
بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر بهانه آن سر باز زد و گفت

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست وازگرانه وزی وبیارون منشی این مردم آگهی نداری این قرار داد
بگذر سخن درراه بگو با آنکه با دبه آزمون بیهوده بود وسود وزیان مردم برگرفته بالقای الٰهی یکبار
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار شود همانا باوری توانند
لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای نماید چون زمانه تنگی داشت وخاطر پریشان بصوب او
گام برداشته آمده آبله پای درگذار آسمانهای رنج خراشش نشید واز شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت وشوره وشغلها توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جهر پای خود انگاشته
گامی بدشواری برداشته نشد ونفسی بسختی جانی میبرد ودر مبتل گرانی ونزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق بردر او رسیده شد ازین آگهی گرم خویی پیش گرفت وشایسته
خلوتکده بمعین گردانیده وتنهای گوناگون تلخی برکناره شد ودرین ایام که پس از دور دوران آگهی آمده که
نفسیده دلان حسد پرده آزرم برداشته کنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند واین
پخته کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند وخاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک ومال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد وخود
کار مذهب وملت است انجام آن بخاص علم ایشان باز میگردد وبمحکمه عدالت باز طلبند وبدانچه شریعت غرا
فرماید واکابر روزگار قرار دهند لیکن آمدند چاوشان شاهنشاهی را برانگیخته بطلب فرستادند چون حقیقت
کار آگهی داشتند وپیدا ساختن کوششها نمودند وبدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار
بیفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند وشیخ ابوالخیر برادر او را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند
ولعبد آن شب تا ستان پنهان شدن را باز نمودند وآن راجبت سخنان با آزرم اندیشیدند از
بدائع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان وطرز هرزه سرائی شهریار دیده وروشناسائی پذیرفت و
پاسخ داد که اینهمه سخت گیری درکار درویشی گوشه نشین ودانش منشی ریاضت کیش چراست وچندین
آورش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد اکنون هم بتماشا رفته باشد آن تحرر را برای چه او بود
ومنزل اجرا قرق کرده در ساعت آن خردسال از رها کردند از گرد خانه برخاستند شیخ عافیتی
بدان سر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود وهمه چیره دستی داشت وخبرهای مختلف بتفحص
آن کمیسه باور نداشته وخفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده ودرین خیال افتادند

کلامرو زکه بیجا نان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه رونان نیره رایی باید گماشت با هرجا که نشان یابند

از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خودرا بعقبه هایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیارا

پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس درمیان انداختند

و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دستگیر نیرهای نگین بر همی یافتند مردم در

اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از

دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست را واهمه آمد

و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت نخستین صلی ندارد و پادشاه در پژوهش عالم در تکاپو و جستجو

است همانا صاحب خانه گرفته بسیار ره داند و بیعج العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه

یافت گفتم از ماجرای در باره خود اینقدر رو داده که حکایت اصلی دارد و گرنه بداور راز رها نمیکردند و هر دم از گرد

خانه نمیخاستند این سختی که بخاطر میرسید ظاهر نباشد هرگاه در زبان ایمنی هرزه سرائی بگوش میرسید گفته

مردم فریب ده بکین میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم راز فتنه جدید و نباشد و اگر در مقام

گرفت و گیر نباشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی تباه سگالان

بدگوهر او را کالیوه ساخته هست مردم را بدین داشته تا از و بدخوئی نکو هیده منزل درا بسلیم او را از آن

باز خاطر آوریم تختی بحال آمده بچاره پیچیدیم و آوردیم دشوار از شب ول سیاه تر روزی پدید آمد و دور

روزگار رو نمود بران شناسائی نخستین دوستان حال من تحسین نمودند و مراستشار ستودن اندیشید

و از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رامی نشود و چون شام در آمد با دلی هراز سخن

و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم

نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جاپیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت

آمود برقی بدرخشید و فشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل بیچ بیدار شد و بختی دم آسایش گرفته

آمد هرچند خانه او تنگ تر از دل او و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از

سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در د و دوش و در اپیا سگالش کام

فراخ بر داشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رو ننمود در پاسخ بهست حال بهترین دوستان و دیرین

ترین شاگردان محکم ترین مریدان درهمین چند روز برتو ظهور انداخت اکنون صلاح دیده وقت آنست

٩٨٠

گذشت و بکوشش صاحب خانه جستجوی سخت او پیدا گشت شهر ازان مژده عافیت آورد و در ساعت
بدان خلوتگاه رفتیم و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خداوند خانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی
به گلبن آمال وزیدن ای دیگر پیرروی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهره فراوان داشت و در گمنامی
به نیکنامی بسر میبرد و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی گشادگی و بابه شهر زالی بی‌نانی از ناصیه حال او پیدا
خلوتی و تکلف درین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمد دو ماه درین آسایشگاه
اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیرسگالان حق‌پسیچ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت
بیدار به دوکار بی نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و بگفتار دلآویز آشنائی
فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس ازان داستان نکوئی
شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین
اقبال آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی
و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی همرهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین آدر برد
نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون ازش پادشاهانه پایه والا یافت یکبار گرنور خانه تابان
خورشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درین خلوتگاه قدس آذین بستند و زبان
آئین نیکوان پیش آورد ای شب تکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل من چنان
مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + مانا ای شب وصل آنچنان باش
که دوش + و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار به طواف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان
محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران اوبه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش
گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد مراکه بحکم نسبت طبیعی نوبت پیوندهای معنوی و هنگامه
نوازش اختصاص داده بار کشائی ازگشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل
با آسمان پیوسته بود به قطع نیایش گری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شد و بزم صحبت آراسته آمد
اکنون بعذرخواهی بسر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی با آئین ایشان پرداخته آید

۱۰۳

تمام شد دفتر سوم ابوالفضل در بیت السلطنت لکهنو
سنه ۱۲۶۸